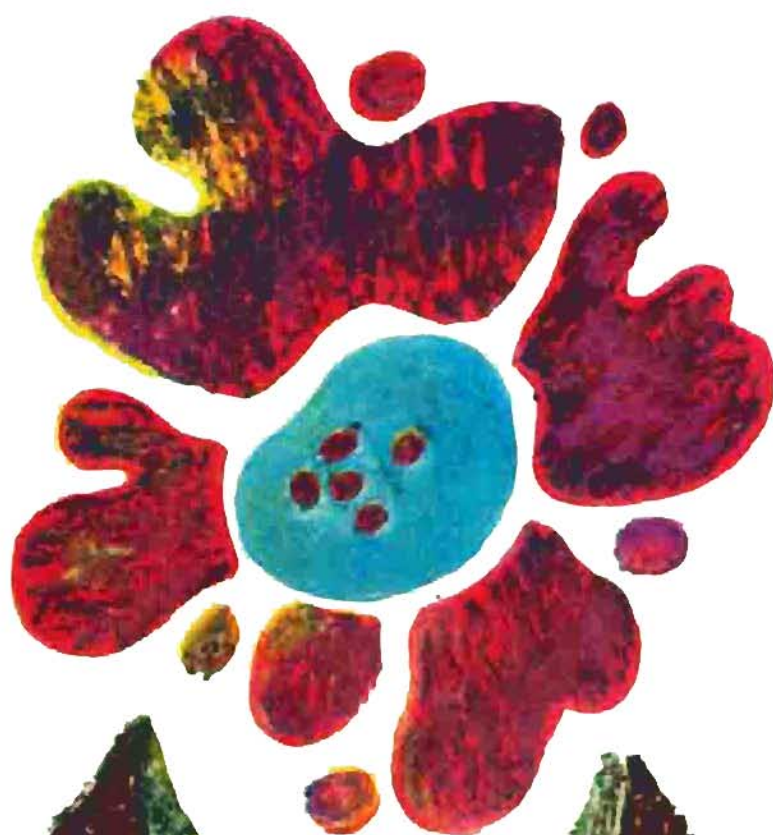


بهترین بابای دنیا

گوهر مراد



مجموعه آثار

۱۳

گوهر مراد

بهترین بابای دنیا

نمایشنامه



آمشاراا نل



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

هرگونه استفاده نمایشی از «بهترین بابای دنیا» بدون اجازه کتبی نویسنده
ممنوع است .

حق چاپ محفوظ

آدم‌ها :

هادی

هودی

بابا علی

پدر

فتاح

حياط كوچك يك ساختمان سيمانی راه آهن. نماي
دو اتاق با پنجره های كوچك و بزرگ و ايوان وسيعی
كه دوستون سيمانی سایه بانش را بدوش گرفته. حياط
كوچك و نقلی است ، با باغچه ای در گوشه ای و حوض
آبی با يك تلمبه در وسط. ديوارها نرده های هستند كه
روی آنها حلبی و چوب كوبيده شده و درزهایش را با
گچ و گل پوشانده اند. در محكم و پهن حياط ، طرف
راست قرار دارد. بالاتر از در حياط ، آغل چوبی سگی
است كه خالی مانده . حاشیه ديوارها ، با پيچك ها و
كلدان ها تزئين شده. اطراف خانه خالی و بيابان است.
يك گوشه ايوان ، چند فانوس و مقداری پرچم
روهم ريخته اند . دوتا از فانوس ها ، فانوس دو رنگ
راهنماست كه يك طرفش شیشه قرمز و طرف ديگرش
شیشه سبز دارد. و چراغ ديوار كوب بزرگی كه به ديرك
آويزان است ، شب ها خانه را روشن می كند .

پردهٔ اول

شب است. روی ایوان، رختخوابها را پهن کرده اند.
 پرده که بالا می رود، باباعلی سوزنبان را می بینیم که
 سرش را روی مٹکا گذاشته و پاهایش را هوا کرده است.
 هادی و هوودی، هورا کشان دور باباعلی چرخ می زنند
 و می شمارند.

هادی و هوودی	دوازده، سیزده، چهارده، پونزده، شونزده...
باباعلی	تندتر بشمرین... این جوری قبول نیس.
هادی و هوودی	شونزده، هفده، هیجده، نوزده، بیست... هورا!.. هورا!
باباعلی	دیدین تو نستم؟ خیالتون رسیده!
هادی	من تا هزار بیشتر می توئم.
هوودی	او هو! تو همیشه یه پاتو هوا می کنی، این جوری!
	سرش را روی مٹکا می گذارد و یک پایش را هوا می کند.
هادی	خودت چی؟
باباعلی	پس تو شماها من شاه فرنگم.
	هادی و هوودی به سروکول باباعلی می پرند.
هادی و هوودی	نه، نه... تو تنبل کلاسی، تو تنبل کلاسی!

باباعلی از خنده غش وضع می کند و روی تشك می افتد.
بچه ها مشت می زنند و هورا می کشند . بابا زور می زند
که بلند شود.

باباعلی	نمیدارم بلند شی .	هادی
باباعلی	نمیداریم بلند شی .	هودی
باباعلی	پس چی کار کنم ؟	
باباعلی	تسلیم !	هادی
باباعلی	تسلیم ! تسلیم !	هودی
باباعلی	خیله خب بابا ، خیله خب، من تسلیم !	
بچه ها رهایش می کنند . باباعلی برمی خیزد، به نفس نفس افتاده .		

باباعلی	جونورا ، خسته ام کردین ، عجب روزگاریه .	
باباعلی	باباعلی ، چرا هر وقت خسته میشی یا خیلی می خندی میگی عجب روزگاریه ؟	هادی
باباعلی	دیروزم که داشتی سیگار می کشیدی گفتی .	هودی
باباعلی به خود می آید .		
باباعلی	خب دیگه ، آدم گاهی چیزائی میگه ... همه حرفا که معنی ندارن .	

باباعلی	پس چرا ما نمیگیم ؟	هادی
باباعلی	شمام میگین ، وقتش برسه شمام میگین .	
باباعلی	کی وقتش می رسه ؟	هادی
باباعلی	بزرگ که شدین .	
باباعلی	من دیگه بزرگ شدم، ببین دستم به طاقچه می رسه .	هودی

می رود کنار طاقچه، می ایستد و دستش را بالا می برد،
باباعلی می خندد .

باباعلی	نمیری تو دختر !
هادی	ولش کن باباعلی ، اون عقلش نمی رسه . خیال می کنه هر کی دستش به طاقچه برسه گنده شده .
هودی	پس چی ؟ اون روز بابا خودش گفت .
هادی	من می دونم کی گنده میشم .
باباعلی	کی ؟
هادی	هروقت ریشای سفید در آرم .
هودی	اونوقت قصه هم بلد میشی مثل باباعلی ؟
هادی	پس چی که بلد میشم .
	هودی به باباعلی .
هودی	بلد میشه؟ آره بلد میشه ؟
باباعلی	آره، بلد میشه، همه چی بلد میشه .
هودی	پس من چی ؟
	باباعلی می خندد .

باباعلی	توهم بلد میشی، پس خیال کردی همین قدری میمونی؟ پهه ، توهم بزرگ میشی، خانم میشی، میشی کدبانوی خونه ، میان به خواستگاریت ، لباس سفید می پوشی ، تور به پیشونیت آویزون می کنن، جلوت آینه و شمعدون نگه میدارن، ساز می زنن ، آواز می خونن .
	باباعلی کم کم دچار خیال بافی می شود .

دختر ا دورت می کنن ، روسرت نقل و نبات می پاشن ،
 عروس می برن، کوچه به کوچه، واسش می پزن نون و
 کلوچه، هفت شب و هفت روز شهر و چراغون می کنن،
 مردم از پیر و جوان ، زن و مرد ، بچه و بزرگ ، رو
 پشت بونا، سرمناره ها جمع میشن، عروس خانوم قشنگ
 رو بهم دیگه نشون میدن، بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت
 و نه دقیقه و نه ثانیه، خداوند پسری به اونا میده مثل قرص
 قمر دروجا هت رزیبائی یوسف ثانی .

هاباعلی ! هادی

هاباعلی به خود می آید .

هاباعلی ها ؟ چیه ؟ چی شده ؟

هابادی داشتی قصه می گفتی ؟

هاباعلی قصه ؟ نه، داشتم فکر می کردم که...

هودی داشتی قصه منو می گفتی ، هادی نداشت آخر شو بگی.

هاباعلی قصه تورو می گفتم ؟

هودی آره، بخدا قصه من بود، مگه نه هادی ؟

هابادی آره ، اولش بود ، اما آخرش به جور دیگه شد .

هودی باقیشو بگو !

هاباعلی باقیشو؟ خوب بافیش دیگه معلومه، اون ها سال های سال

باخوبی و خوشی زندگی کردن .

هودی کیا ؟

هاباعلی شماها دیگه .

هودی پس چرا میگی اونا ؟

باباعلی می خندد .

باباعلی	خب دیگه، حواسم پرت شد، عوضی گفتم .
هودی	بعضی ها شم اصلاً نگفتی .
باباعلی	مثلاً چی ها شو ؟
هودی	هادی رو ، بابامو .
باباعلی	باباتو ؟
هودی	آره .
هادی	یعنی تا اون موقع هم برنگشته ؟
باباعلی	چرا، حتماً برگشته، برای شما دو تا قصر می سازه که یه خشتش از طلاس و یکیش از نقره ، چهل تا کنیز و غلام . صبح تا غروب خدمت شماهارو می کنن .
هودی	این همه آدم شبا کجا می خوابن ؟
هادی	اونا شبا میرن خونه هاشون . مگه نه باباعلی ؟
باباعلی	نه، باید بمونن قصر شمارو تا صبح بیان .
هودی	باباعلی ؟ فتاح را ببریم اونجا !
باباعلی	ولش کنین، اون خل و دیوونه س، اگه بیاد همه جارو بهم می ریزه .
هادی	تو میگی بابا کی برمی گرده ؟
باباعلی	خدا می دونه .
هادی	کاش مام می دونستیم .
هودی	تو بابای مارو دیدی ؟
باباعلی	پس چی که دیدم .
هودی	باهاش حرفم زدی ؟
باباعلی	آره ، خیلی .

هادی	فتاح میگه بابای ما زورش از همه دنیا بیشره .
هودی	قدش به طاق می رسه .
باباعلی	فتاح دبوونهس، اصلا چرا باهاش حرف می زنین؟ پاشین دیگه ، پاشین بخوابین، پاشین، صبح تا غروب اینهمه شیطونی بستون نیس؟
هودی	خودت چرا نمی خوابی؟
باباعلی	من بیک قطار باری که ساعت ده می آد باید خط بدم، شما بخوابین ، من میرم وزود برمی گردم .
	بچه ها را در رختخواب می خواباند . سکوت . صدای شب . سیگاری روشن می کند و پک می زند . بچه ها بیدارند .
هودی	هادی ؟
هادی	ها ؟
هودی	اسم اونیکه رفت تو تنور قایم شد، چی بود ؟
هادی	کی رفت قایم شد ؟
هودی	بزه دیگه .
هادی	من نمی دونم .
باباعلی	کلبر خیزك .
هودی	آها ، شنگول و منگول و کلبر خیزك .
هادی	نه خیر، شنگول و منگول و حبه انگور .
هودی	اون که من میگم یه چیز دیگه س ، تونمی دونی .
هادی	آره ؟ یه چیز دیگه س باباعلی ؟ یه چیز دیگه س ؟
	هر دو از رختخواب بیرون می آیند ، گوئی بهانه ای برای نخوابیدن پیدا کرده اند .

باباعلی	هر دو جورش هست، هم اون جورش ، هم این جورش .
هودی	باباعلی، واسه مون بگو !
باباعلی	شماها که بلدین .
هادی	بلد باشیم ، بازم بگو .
باباعلی	حوصله شو ندارم آخه .
هودی	چرا داری ، بگو دیگه !

بلند می شود ، کلاه باباعلی را می آورد و به سر بابا می گذارد .

باباعلی	بزه چرا می رفت صحرا ؟
هودی	می رفت دهنشو پر علف کنه و پستو ناشو پر شیر بکنه .
	یه کار دیگه هم می کرد .
	باباعلی می خندند .

باباعلی	به قطار راه می داد .
هادی	حالا یادت اومد .
باباعلی	آره !

در حال لبخند .

وقتی فانوسشو برداشت که بره بیرون ، به بزغاله هاش گفت ، آهای شنگول و منگول من ...

هودی	هادی و هودی من ...
------	--------------------

باباعلی می خندد .

باباعلی	آره، هادی و هودی ، من میرم صحرا ، شما درو ببندین و هر کی اومد و درزد، مبادا درو واکنین !
---------	--

صدای قطار ازدور دست شنیده می‌شود.

صدای قطار !

دست به جیب کرده ساعتش را درمی‌آورد، بلند می‌شود
وفانوس دورنگ را برمی‌دارد که روشن بکند. هادی
ازستون بالامی‌رود و هوودی خم شده گوشش را به زمین
می‌چسباند .

قطاره بابا ، قطاره ، چراغش ازاون دور پیداس .

هادی

صداشو می‌شنفی ؟

هوودی

باباعلی کنش را می‌پوشد و دگمه‌هایش را می‌بندد.

من میرم لب خط برمی‌گردم .

باباعلی

هادی و هوودی شلوغ می‌کند .

مام بیائیم ! مام بیام!

هادی و هوودی

نمیشه دیگه، دیر وقته، قطار باریه، زیاد معطلی نداره.

باباعلی

صدای سوت قطار شنیده می‌شود .

خب، آهای شنگول و منگول ، شما بخوابین تا من برم
و برگردم .

بیرون می‌رود . بچه‌ها مدتی از لای در نیمه باز بیرون
را نگاه می‌کنند . بعد در را می‌بندند و چفتش را
می‌اندازند ، برمی‌گردند روی ایوان و بصدای قطار
گوش می‌دهند .

حالا چیکار کنیم ؟

هادی

بریم یه خورده آب بخوریم .

هوودی

هادی	تشنه ته ؟
هودی	پس چی !
	می رود از تلمبه حوض آب می خورد .
هادی	آبم که خوردی ، حالا چیکار کنیم ؟
	هودی می افتد روی رختخواب و پاهایش را روی هم می اندازد .
هودی	هیچ چی ، مگه ما مجبوریم همه ش کار بکنیم .
هادی	راس میگی .
	خودش را روی رختخواب می اندازد . چند لحظه سکوت . صدای يك ساز دهنی که آرام آرام نزدیک می شود . هادی و هودی هر دو از جا بلند می شوند .
هودی	هادی ؟
	هادی گوش می خواباند .
هادی	فتّاحه .
	باءجله از ستون بالا می رود .
هودی	می بینیش ؟
	صدای ساز دهنی نزدیک می شود .
هادی	بیرون خیلی تاریکه ، نمی بینمش .
	می آید پایین . هر دو ایستاده گوش می دهند . صدای ساز دهنی پشت در خاموش می شود . صدای يك نواخت موتور قطار ازدور شنیده می شود . بچه ها می روند لب ایوان و سرك می کشند .

هادی	آهای ! فتاح !
	صدای خنده فتاح از بیرون شنیده می شود . بچه ها هر دو می روند کنار در و می ایستند .

هودی	فتاح !
صدای فتاح	چیه ؟
هادی	اومدی پیش ما ؟
صدای فتاح	آره .
هادی	شب که همیشه .
هودی	بابا علی رفته سر خط .
صدای فتاح	می دونم ، دیدمش ، پیام تو ؟
هادی	همیشه .

صدای خنده فتاح .

صدای فتاح	همیشه .
هادی	بابا علی گفته شب هر کی اومد درو وانکنیم .
صدای فتاح	خب ، پس نمی آیم .
هودی	حالا چیکار می کنی ؟
صدای فتاح	هیچ چی .
هادی	برو لب خط قطارو تماشا کن .
صدای فتاح	تماشا کن .

می خندد و بعد صدای سازدهنی بلند می شود که آرام آرام دور می شود . هادی می دود کنار در .

هادی	آهای فتاح !
------	-------------

صدای ساز قطع می شود .

صدای فتاح	چیه ؟
هادی	سازدهنی تو میدی به خورده بز نم ؟
صدای فتاح	آره .
هادی	از این زیر بده ، از زیر در .

دستش را از فاصله در و زمین رد می کند و سازدهنی را می گیرد . تندتند در حالی که روی پا بالا و پایین می پرد شروع می کند به ساز زدن .

هودی	به منم بده، حالا بده من، بده من !
هادی	خودم دارم می زنم .
هودی	پس من چی ؟
هادی	خیله خب ، همین جوری بز ن .

ساز را باد و دست می گیرد و نزدیک دهن هودی می برد . هودی چندتا فوت می کند . هادی چند نفس دیگر به ساز می دمد و از زیر دیوار رد می کند .

بگیر فتاح ، حالا برو ایستگاه، اگه چیز خوبی دیدی بیا و واسه ما بگو .

صدای فتاح	خیله خب ، میام میگم .
-----------	-----------------------

می خندد و در حالی که ساز می زند، آرام آرام دور می شود . هادی و هودی می روند لب ایوان می نشینند . سکوت .

هودی	هادی ؟
هادی	چیه هودی ؟
هودی	حالا چیکار بکنیم ؟

چى مى دونم .	هادى
يه چيزى بگو .	هودى
چى بگم ؟	هادى
قصه بهترين باباى دنيا رو بگو .	هودى
اونو باباعلى خوب ميگه ، من مثل اون بلد نيستم .	هادى
يعنى باباعلى راس ميگه ؟ اون قصه باباى خودمونه ؟	هودى
پس چى ؟	هادى
تو بابامونو ديدى ؟	هودى
پس چى !	هادى
من چى ؟	هودى
تو اون موقع توشكم عزيز بودى .	هادى
اون تورو ماچم کرده ؟	هودى
پس چى !	هادى
لباساش چه جورى بوده ؟	هودى
اونقدر خوب بود ، هميش برق برق مى زد .	هادى
هادى ! سرزا رفت يعنى چه ؟	هودى
يعنى مرد .	هادى
آها !	هودى

سکوت .

فتاح ميگه حرفاى باباعلى هميش دروغه .

فتاح ديوونه س ، عقلش نمى رسه . هادى

هودى بى حوصله .

يه كارى بكنيم . هودى

هادی	نشستیم مثل بچه آدم حرف می‌زنیم دیگه.
هودی	من از این جور ی خوشم نمی‌آد .
هادی	پس چی کار بکنیم ؟
	هودی متوجه کلاه دیگر باباعلی می‌شود که روی طاقچه است ، می‌رود و کلاه را برمی‌دارد و سرهادی می‌گذارد . هردو می‌خندند .
هودی	باباعلی !
	هادی باخنده ، چوب‌سیگاری باباعلی را برمی‌دارد و ادای باباعلی را درمی‌آورد .
هادی	یه بزه بود، زوتا بزغاله داشت . درتمام این مدت هودی غش‌غش می‌خندد .
	یه شب که می‌رفت صحرا به قطار خط بده ، به بچه‌هاش گفت سنگول و منگول من ...
هودی	هادی و هودی من ... می‌خندد .
هادی	من که رفتم اگه آقاگرگه اومد، درو وانکنین‌ها ! بزه که رفت، اون دوتا درو بستن و مشغول بازی شدن . اما یه دفعه گرگه اومد پشت درو بو کشید و شروع کرد به درزدن. صدای در حیاط بلند می‌شود.
هودی	هییس !
	هردو ساکت و مبهوت بهم نگاه می‌کنند .

شنفتی؟

هادی کلاه را از سرش برمی دارد و بلند می شود .

هادی

کیه؟

هودی

نمی دونم .

هادی

به نظرم فتاحه ، او مده مارو بترسو نه .

هودی

بریم قایم بشیم .

هادی

من که نمی ترسم .

صدای مردی
از بیرون

آها بچه ها ! درو واکنین !

هادی و هودی همدیگر را نگاه می کنند و بهم می چسبند.

هادی

تو کی هستی؟

صدای مرد

باز کنین ببینین کی هستم .

هودی

هادی، میگم که این ...

هادی

این چی؟

هودی

این همون آقاگرگه س؟

هادی

نه، این جوری می کنه که مارو بترسو نه .

به دو طرف ستون می چسبند.

هودی

پس کیه؟

صدای مرد

آهای بچه ها ! واکنین، غریبه نیس ، آشناس !

هادی به هودی .

هادی

آشناس !

با صدای بلند و ترسیده .

آشنا یعنی کی ؟

صدای مرد	واکنین خوشگلای من! واکنین دلم براتون پرمی زنه!
هادی	ما درو وانمی کنیم .
صدای مرد	چرا وانمی کنین ؟
هودی	آخه تو آقاگرگه هستی !

صدای خنده مرد از بیرون .

صدای مرد	آقاگرگه ؟ ای تخم جن ها ، من از کجا آقاگرگه هستم ؟
هودی	دیدی چی گفت ؟
هادی	می خواد گولمون بز نه .
هودی	آره !
هادی	راحتو بکش برو ، الان بابا علی سر میرسه ، دخلتو در می آره ها!

صدای خنده مرد از بیرون .

صدای مرد	آهای هادی کوچولو ، هودی مامانی !
هودی	اسم مارام بلده .
هادی	گرگه ها همه چی رو می دونن .
هودی	آهای گرگه ، تو مارو نمی تونی بخوری ، ماها تورو شناختیم .

صدای مرد	قربون اون حرف زدنت برم .
هادی	نباید یه کاری کنیم که عصبانی بشه .
هودی	یه وقت درو نشکنه بیاد تو ؟
صدای مرد	اگه بدونین چه چیزای خوبی براتون آوردم !
هودی	چی آوردی ؟
صدای مرد	همه چی ؟

هادی	آب نباتم آوردی ؟
صدای مرد	پس چی ؟
هادی	چندتا بنداز تو بینم !
دوتا کیسه آب نبات از بالای دیوار به داخل حیاط پرتاب می شود. بچه ها هر کدام یکی را برمی دارند .	
بنظرم گرگه نباشه .	
هودی	از کجا میگی ؟
هادی	گرگه که آب نبات نداره .
هودی	نمی دونم .
هادی	الان میرم بالا نیگا می کنم .
به هودی .	
قلاّب بگیر !	
هودی کنار در قلاّب می گیرد و هادی بالا می رود.	
هودی	چی می بینی ؟
هادی	یه نفر مرده .
هودی	فتاح نیس ؟
هادی	نه، از فتاح گنده تره .
هودی	ازش پرس کیه ؟
هادی	آهای ! آهای !
صدای مرد	هادی ، هادی جونم .
هادی	من هادی جون تو نیستم .
صدای مرد	هستی ! خودت خبر نداری ! رفتی اون بالا چیکار ؟

تواومدی این جا چیکار ؟	هادی
اومدم شماهارو ببینم .	صدای مرد
بی خود کردی اومدی .	هادی
هادی ! سر بسرش نذار !	هودی
راहतو بکش برو .	هادی
صدای خنده شدید مرد .	
چه بزرگ شدی پسر م !	صدای مرد
من پسر تو نیستم .	هادی
پس پسر کی هستی ؟	صدای مرد
پسر بابام .	هادی
بابات کیه ؟	صدای مرد
بابام ؟ بابای من بهترین بابای دنیاس .	هادی
بهش نگو ، چیکارش داری ؟	هودی
خب، بذار بدونه ما کی هستیم .	هادی
خوش بحالتون.	صدای مرد
می خندد .	
آره، بابای مارفته به جای خیلی دور، اون خیلی پولداره.	هادی
همه ازش می ترسن، به پنج بکنه صدتا مثل تو زهره ترك میشن .	
صدای خنده مرد .	
خب، خب، شماها از کجا می دونین ؟	صدای مرد
باباعلی بهمون گفته .	هادی

صدای مرد باباعلی ؟

هادی پس چی؟ اون مارو بزرگ کرده، قراره وقتی خیلی بزرگ شدیم مارو بفرسته شهر .

هودی هادی ! هادی من خسته شدم بیا پایین .

هادی هودی، باباعلی داره میآد، فانوسشو می بینم.

می آید پایین .

خوب سرشو گرم کردم .

هودی اون الانه درمیره ، آهای درنری ها !

هادی و هودی فریاد می کشند .

هادی و هودی آهای باباعلی، باباعلی ! بدو! نذار دربره ! بگیرش !

پشت در وایساده ! بدو باباعلی ! باباعلی !

صدای باباعلی اومدم ، اومدم ، چه خبره ؟

صدای قدم های باباعلی نزدیک می شود . خنده و بگو-
مگوئی پشت در شنیده می شود .

هادی باباعلی گرفتیش یا دررفت ؟

صدای باباعلی نترسین، گرفتمش ، درو واکنین !

هر دو مرد بشدت می خندند .

نترسین باباجون ، ببینین کیو آوردم !

هادی و هودی در را باز می کنند . پدر ، ژنده پوش با يك چمدان كهنه وارد می شود. كلاه مچاله شده و ریش و پشم قاطی هم دارد. پشت سرش باباعلی با فانوس وارد می شود. پدر چمدان را روی زمین می گذارد و به تماشای

بچه‌ها می‌ایستند .

باباعلی

بچه‌ها می‌دونین این کیه ؟

هادی در حالی که دست هودی را گرفته ، عقب عقب می‌روند.

هادی

هر کی می‌خواد باشه .

هودی

چقدر هم بدتر کیبه !

مرد بی‌اختیار .

پدر

هادی جون ، هودی جون !

به طرف آندو می‌رود ، بچه‌ها فرار می‌کنند. پدر مبهوت می‌ایستد و به باباعلی نگاه می‌کند . بعد مثل این که دوباره خود را بازیافته ، دست‌هایش را باز می‌کند ، بطرف بچه‌ها که روی ایوان ایستاده‌اند ، حرکت می‌کند.

بچه‌های مامانی ! می‌دونین من کی هستم ؟

هادی

هر کی می‌خواهی باش .

هودی

از خونه ما برو بیرون !

هادی

باباعلی ، بیرونش کن !

پدر چند قدم بطرف بچه‌ها بر می‌دارد .

پدر

نگاه کنین .

هودی

برو گم شو !

بداخل اتاق پناه می‌برند و در را محکم می‌بندند ، پدر عقب‌عقب می‌رود ، باباعلی و در بسته را نگاه می‌کند. چمدانش را گوشه‌ای می‌اندازد و متفکر روی پله‌ها

می نشیند. کلاهش را برمی دارد و دردست می چرخاند،
نمی داند چه کار بکند. به باباعلی نگاه می کند، سعی
می کند لبخند بزند، نمی تواند. بلند می شود و بالتماس
به باباعلی .

آخه ! آخه !

پدر

با فریاد .

بچه ها ... من ...

حالا ولشون کن !

باباعلی

هر دو مبهوت بهم نگاه می کنند .

پردهٔ دوم

طرف‌های عصر است. پدر روی ایوان نشسته، چمدانش را که پر است از خرت و پرت و اسباب بازی بچه‌ها، باز کرده. چند مرغابی و یک شپور کائوچوئی در می‌آورد و می‌آید کنار حوض. مرغابی‌ها را روی آب رها می‌کند و بعد به شپور کائوچوئی می‌دمد. چند لحظه بعد یکی از پنجره‌ها باز می‌شود، هادی با کنجکاوی سرش را بیرون می‌آورد و بعد هودی ظاهر می‌شود. پدر برای تحریک و کنجکاوی بچه‌ها در شپور می‌دمد.

به دقه زر زرنکن بذار به کارمون برسیم!	هادی
مرد گنده مثل بچه‌ها نشسته شپور می‌زنه. به دقه آروم میشی، میداری به کارمون برسیم؟	هودی
کارتون؟	پدر
آره.	هادی
چیکار دارین می‌کنین؟	پدر
پای عروسک هودی رو درس می‌کنیم.	هادی
پای عروسک هودی چی شده؟	پدر
بتوجه چی شده؟	هودی
می‌خوام بدونم.	پدر

می‌خوام ندونی .	هودی
اگه بدونم که گناه نیس .	پدر
فتاح گندهه .	هادی
فتاح کیه ؟	پدر
یه دیوونه‌س ، دیوونه این جا .	هادی
حتماً اون دیوونه پای عروسک هودی رو کنده، نه ؟	پدر
آره .	هادی
اگه گیرش بیارم ، خرد و خمیرش می‌کنم تا اون باشه و دیگه از اینکارا نکنه .	پدر
چی؟ چی گفتی؟ می‌خوای فتاحو بزنی ؟	هادی
او هو، جرأت داری !	هودی
آخه مگه شمارو اذیت نکرده ؟	پدر
دهه، اینوباش، اون باما رفیقه .	هادی
باباعلی نمیداره و گرنه ما اصلاً می‌رفتیم پیش اون .	هودی
من خیال کردم از اون دیوونه‌هاس که بچه‌هارو اذیت می‌کنن .	پدر
اون دیوونه نیس، فقط همه‌ش می‌خنده .	هادی
خنده هم که بدنیس .	هودی
اون قدر قشنگ ساز می‌زنه که خدا می‌دونه! یه سازدهنی داره که از کنار خط آهن پیدا کرده، بعضی وقتا میده من و هودی هم می‌زنیم .	هادی
اگه شیپور داشت خیلی بهتر از تو می‌زد .	هودی
پس خیلی دوستش دارین ؟	پدر
پس چی؟ خیلی بیشتر از تو .	هادی

هودی	تورو که اصلاً یه ذره هم دوس نداریم .
پدر	چرا ؟
هودی	مگه تو کی هستی که دوست داشته باشیم ؟
هادی	هودی می ترسه که تو یه شب بلندشی و اونو بخوری .
هودی	او هو ! خودت بیشتر از من می ترسی ، مگه نگفتی ؟
پدر	چرا از من می ترسین ؟ مگه من آدم خورم ؟
هودی	ما چه می دونیم .
هادی	ما که تورو نمی شناسیم .
هودی	اصلاً تو کی هستی ؟
	پدر درحالی که بهشیپور می دمد .
پدر	من ؟ یه مهمون .
هادی	مهمون ؟ چرا اومدی خونه ما ؟
پدر	آدم وقتی مهمون شد، هر جا دلش خواست میره . شما تا حالا
	مهمونی نرفتن ؟
هادی	مگه ما دیوونه ایم ؟
هودی	ولش کن ! مهمونی هم رفتیم ! حالا خوب شد ؟
هادی	اومدی این جا چیکار ؟
هودی	خودشم نمی دونه .
پدر	من اومدم این جا بچه هامو ببینم .
هادی	مگه تو بچه هم داری ؟
	لب پنجره می نشیند .
پدر	آره، دوتا بچه دارم، مثل دوتا دسته گل .
هودی	چه جورین ؟

لب پنجره می‌نشیند .	
یکیش دختره ، یکیش هم پسره .	پدر
اسمشون چیه ؟	هادی
ها ، اسماشون !	پدر
اسم دخترت ؟ اسم دخترت چیه ؟	هودی
اسم دخترم ، دخترم اسمش هودیه .	پدر
پسرت چی ؟	هادی
اونم اسمش هادیه .	پدر
هادی و هودی بهم نگاه می‌کنند .	
به‌دفعه نگی من و هودی بچه‌های تو هستیم !	هادی
اگه بگم چطور میشه ؟	پدر
هیشکی باور نمی‌کنه .	هادی
چرا ؟	پدر
واسه اینکه بابای ما مثل تو نیس . اون بهترین بابای دنیاس . رفته به‌جای دور ، ما که خیلی بچه‌بودیم رفته .	هادی
یعنی اون وقت که عقلمون نمی‌رسید .	هودی
آره، ازهمون موقع ما رو سپرده دست بابا علی ، اون خیلی خوشگله .	هادی
مثل تو اکبیری نیس .	هودی
لباساشم پاره‌پوره نیس .	هادی
یه ذره هم پاره‌نیس .	هودی
تازه اون حالا حالاها نمی‌آد پیش ما .	هادی
چرا نمی‌آد ؟	پدر

هادی نمیآد دیگه، اون تو شهره، منتظره ما بزرگ بشیم و اونوقت
بیاد .

هودی باغروور و افاده بیچه گانه .

هودی میآد مارومی بره پیش خودش ، فهمیدی ؟
هادی بایه قطار بزرگ میآد . تو قطار، اون تگ و تنها نشسته ،
هیشکی دیگه نوش نیس .

هودی قطارش پر اسباب باز به ، قطار اصلاً مال خودشه .
پدر کی ابنارو بهتون گفته ؟
هادی بابا علی .

پدر از کجا که دروغ نگفته باشه ؟
هادی چی؟ یعنی بابا علی دروغ بگه ؟
هودی دروغگو خودتی !

پدر اگه باباتون همه چی داره ، چرا شمارو گذاشته این جا
تو این خونه بمونین ؟
هادی دلش خواسته .

هودی مگه این جا بده ؟
هادی تازه بابای ما دلش میخواد به موقعی مارو ببینه که ما مثل
دوتا... دوتا...

رو به هودی .

مثل دوتا چی ؟

هودی فکرمی کند .

هودی مثل دوتا ...

آها ... مثل دوتا شاخ شمشاد شدیم .	هادی
آره شاخ شمشاد ، باباعلی خودش گفت .	هودی
توخونه بابای مارو دیدی ؟	هادی
نه !	پدر
مگه از شهر نمیآی ؟	هادی
چرا از اون جا میآم .	پدر
یه خونه گنده گنده اونجا ندیدی که از همه خونه‌ها	هودی
بزرگ‌تره ؟	
چرا ، دیدم .	پدر
آها ! اونجا خونه بابای ماس .	هادی
یه باغ بزرگم ندیدی ؟	هودی
خب ؟	پدر
درختاش قد هواس ؟	هودی
پراز سب و گلایی وانگور ؟	هادی
خب ؟	پدر
اونم مال بابای ماس .	هودی
بابای شما دیگه چی داره ؟	پدر
هرچی که بگی داره .	هادی
اون که مثل تو گدا نیس .	هودی
پدر به فکر می‌رود .	
راستشو بگو ! تو بچه هم داری ؟	هادی
آره دارم ، اینارام واسه بچه‌هام آوردم .	پدر
اونا چی ان ؟	هودی
بیائین تماشا کنین !	پدر

هادی و هودی وارد می‌شوند ، هودی عروسك بسیار
بزرگ پارچه‌ای را بغل کرده است . می‌آیند و دردو
طرف پدر به فاصله می‌ایستند و داخل چمدان را تماشا
می‌کنند .

هادی	اینا چی ان ؟
هودی	اینا که خیلی خیلی بدن .
هادی	حتماً بچه‌های تو خیلی بیچاره‌ن .
پدر	چرا ؟
هادی	واسه اینکه با ابن آت آشغالا بازی می‌کنن .
پدر	مگه اینا چه شونه ؟
	يك عروسك لاستیکی بدست می‌گیرد .

خب ؟

هودی	کثیفه ، آه... آه...
	پدر تف می‌زند و با گوشه لباسش عروسك را پاک می‌کند.
پدر	بیا ، پاک شد ؟
هادی	نیگاش کن ! دهنشوبیین ، مثل خرنیگا می‌کنه ! یه یه !
	به عروسك دهن کجی می‌کند . هودی هم دهن کجی می‌کند .

چقدم زشته . هودی

هادی خم می‌شود و يك سگ پلاستیکی له شده از توی
چمدان درمی‌آورد و باخنده .

هودی ... اینوبیین ... رفته زیر قطار ! هادی

هودی هم می‌خندد .

تو چمدون اینطور شده .

پدر

سگه را می‌گیرد و دوروبرش را فشار می‌دهد و صاف می‌کند .

نیگا کن... خوب شد ؟

این که واق واق نمی‌کنه !

هودی

پدر مستاصل شده .

ولی به چیز خوبم دارم ، نیگا کنین !

پدر

چمدان را با عجله بهم می‌زند، دوتا آهو از آن نوع که زندانیان باخمیر در زندان درست می‌کنند ، بیرون می‌آورد .

اینا دیگه خیلی قشنگن .

هودی با تعجب .

اسم اینا چیه ؟

هودی

آهو !

پدر

چرا این جورین ؟

هادی

خب دیگه !

پدر

چه رنگ وارنگه !

هودی

فشار بدم می‌شکنه ؟

هادی

آره ، اینا زود می‌شکنه .

پدر

پس فایده‌اش چیه ؟

هودی

اینارو میذارن تو طاقچه برای قشنگی .

پدر

هادی	میداری من بهش دست بزnm ؟
پدر	اصلاً مال تو ، ورش دار .
	بهودی .
	بیا اینم مال تو .
هادی	نه ، نمی‌خوام ، فقط خواستم بهش دست بزnm .
	روی آهو دست می‌کشد .
	چه نرمه !
پدر	بیا بگیرش !
	هادی دستش را دراز می‌کند که بگیرد .
هودی	هادی !
	هودی لب می‌کزد ، دست هادی در هوا می‌ماند .
هادی	تاشب نیگرش می‌داریم و بعد بهت پس میدیم .
هودی	نترس ، فردا بهت پس میدیم .
پدر	مال خودتون ، چرا می‌خوااین پس بدین ؟
هادی	آخه ما از این چیزا خوشمون نمی‌آد .
هودی	بابامون زنده‌شو برامون می‌آره .
	هرسه ساکت بهم خیره می‌شوند .
هادی	تواون شیپورو چه جوری می‌زدی ؟
	پدر شیپور را برمی‌دارد و می‌زند .
پدر	این جوری !

هودی
پدر

این که کاری نداره .
بیا بزن !

شیپور را به طرف هودی دراز می کند .

بگیر !

هودی با تردید شیپور را می گیرد و می زند .

هودی
هادی

اوه ، چه صدای بدی داره !
بینم !

شیپور را می گیرد و می زند .

مال فتاح بهتره . نه هودی ؟

هودی

پس چی که بهتره .

شیپور را می گیرد و دوباره می زند .

چقدم تلخه ! آه... آه...

به زمین تف می کند .

بیا ! بیا مال خودت .

هادی
پدر

اما صداشو دیگه در نیاری ها !
خیله خب در نمی آرم .

سکوت .

گوش کنین بچه های من !

هادی

ما بچه های تونستیم .

خیله خب بچه ها ، می خوام یه چیزی بهتون بگم . بابا علی

پدر

بهتون دروغ گفته.	
چى چى رو دروغ گفته ؟	هادى
اون بابائى كه بهتون گفته دروغه .	پدر
يعنى ميگى ما بابا نداريم ؟	هودى
چرا ، دارين . اما نه اون شكليه كه باباعلى بهتون گفته .	پدر
پس چه شكليه ؟	هادى
باباى شما يه آدم بدبخت و معموليه .	پدر
هادى براق شده .	
بدبخت خودتى .	هادى
باباى شما هيچ جا نرفته، از هيچ جام نميآد .	پدر
مگه تومى شناسيش ؟	هادى
آره ، مى شناسمش، اون يه دزد بوده .	پدر
دزد ؟	هادى
هادى و هودى با وحشت بهم نگاه مى كنند.	
يعنى مى خواى بگى باباى ما دزد بوده ؟	
هودى با بفض و كينه .	
دزد خودتى ! خودتى !	هودى
پدر سخت كلافه شده .	
اون بخاطر شما دوتا رفت دزدى ، اوديگه عاصى شده بود. گفت ميرم يامى برم يا مى بازم. ولى باخت. همون دست اول باخت. وقتى مادر تون مرد، شما دوتا موندن رودستش ، گشنه، معطل، اون چيكار مى تونست بكنه ؟	پدر

هادی در حال گریه .

هادی

دروغگو ! دروغگو ! بابای خودت دزد بوده .

هودی

از خونه ما برو بیرون !

پدر

باور کنین ، بابا علی بهتون دروغ گفته .

هودی

اصلاً بتوجه ؟ بابام هر کار کرده خوب کرده .

هادی

بتوجه مربوطه ؟

پدر

آخه ، باباتون منم .

هادی

تو ؟

پدر

آره ، با قطار مخصوصم نیومدم ، تنها چیزیم که براتون

آوردم ، همین چند عروسکه که بعضی هاشو تو زندان

به عشق شماها ساختم .

هودی

غلط کردی !

فاصله می گیرد .

هادی

تو بابای ما نیستی . تو دزدی . از این جا برو بیرون !

هودی

اومدی خونه ما چیکار ؟

هادی

من اینو نمی خوام .

آهورا که در دست دارد محکم بزمین می زند و می شکند.

هودی

منم نمی خوام !

آهورا بزمین می زند .

هادی

الان میریم به بابا علی میگیم بیرون ت بکنه .

پدر

صبر کنین ، بچه ها صبر کنین ، کارتون دارم !

آرام آرام صدایش تهدید آمیز می شود.

میگم و ایستین !

بچه‌ها وحشت‌زده به طرف در می‌دوند . در باز می‌شود
باباعلی با پرچم‌های سرخ و سبز وارد می‌شود . بچه‌ها
باو پناه می‌برند .

باباعلی !

هادی

باباعلی این ...

هودی

چه خبر تونه ؟ چی شده ؟

باباعلی

باباعلی اینو بیرونش کن !

هادی

باباعلی که از چیزی سردر نیاورده .

بیرونش کنم ؟ چرا ؟

باباعلی

اون دزده ، خودش گفت ، مگه نه هادی ؟

هودی

آره ، دزده ، اونوقت میگه بابای من وهودی !

هادی

خب بگه ؟ تازه اونوقت چطور میشه ؟

باباعلی

بگه ؟ تو جوابشو نمیدی ؟

هادی

جوابشو بدم ؟ جواب نداره که . خودش میگه بابای

باباعلی

شما هاس . من دیگه چی بگم ؟

بهش بگو بابای ما کیه ، چه جوریه .

هودی

او مدیم این جوری بود ، چیکارش می‌کردین ؟

باباعلی

بیرونش می‌کردیم !

هادی

می‌کشتیمش !

هودی

بدتر کیب !

هادی

مردنی !

هودی

آهای بچه‌ها ! این حرفا چیه ؟ شما دوتا که بچه‌های

باباعلی

بی‌تربیتی نبودین !

هودی	بی تربیت خودتی !
هادی	چرا میگی اون بابای ماس ؟
	باباعلی متوجه هیجان بچه ها می شود .
باباعلی	شوخی کردم بابا، شوخی کردم !
	صدای سازدهنی فتاح شنیده می شود . بچه ها با نفرت پدر را نگاه می کنند. صدای سازدهنی نزدیک می شود.
هودی	هادی !
هادی	ها ؟
هودی	فتاحه ؟
هادی	آره !
هودی	بریم بهش بگیم .
هادی	بریم !
	هردو به سرعت اذدر باز بیرون می روند. باباعلی آرام آرام می رود بالای ایوان. پدر مبهوت و درمانده ایستاده.
باباعلی	مگه چی بهشون گفتی ؟
پدر	منو به حرف کشیدن، نتونستم طاقت بیارم، بهشون گفتم چیم وچه کاره ام .
باباعلی	نمی تونستی چند روزی هم طاقت بیاری ؟
پدر	دیدم که نتونستم .
باباعلی	خب، حالا چیکار شون می خوای بکنی ؟ اونا دیگه از تو گریزان شدن !
پدر	همه اش تقصیر توه .
باباعلی	من ؟

پدر به هیجان آمده .

توبچه‌های منو از دستم گرفتی .

چی ؟ از دستت گرفتم ؟

باباعلی

آره ، تو با خیال‌لبافیات اونارو از من دور کردی ، دیگه
بدبخت شدم !

پدر

غصه نخور درس میشه .

باباعلی

چی چی درس میشه ؟ این‌جا نبودى تا ببینی چه جورى
نیگام می‌کردن ، چه جورى باهام حرف می‌زدن ، همش
تقصیر تست !

پدر

تقصیر منه ؟ من با خون دل اونارو بزرگ کردم ...
آره ، بزرگ کردی ، اما ازم گرفتی . اونا دیگه منو قبول
ندارن !

باباعلی

پدر

چرا ؟

باباعلی

چرا نداره . خودت بهتر می‌دونى ، اون بابائی که براشون
ساختی ، اون بهترین بابای دنیارو میگم .

پدر

خب ؟

باباعلی

خب نداره ! حالا اینا منتظر اون هستن ، هیچ جورى
باورشون نمیشه که من باباشون باشم !

پدر

باباعلی خنده مصنوعی می‌کند .

باباجون اون یه قصه‌س ، من واسه اینکه سرشون گرم
بشه براشون می‌گفتم .

باباعلی

حالا اونا منتظرن که قصه‌شون راس دربیاد .

پدر

یعنی چه جورى ؟

باباعلی

پدر منتظرن همون بابائی که تو واسه شون ساختی ، بیاد سراغشون . وقتی منو این جوری می بینن ، با این سرو وضع آشفته ، با این لباس پاره پوره ، دیگه قبولم ندارن.

باباعلی در خیالات خود غرق می شود.

باباعلی هی بچگی ! خوش بحالشون ، خوشا بحالشون که همه چی باورشون میشه .

پدر آره ، باورشون میشه ، برای همینه که دیگه منو قبول ندارن.

باباعلی بینم ، تو واقعاً دلت نمی خواس که برای بچه ها ت یه همچو بابائی بودی ؟ یه بابا که زورش از همه بیشتره ؟ همه چی داره ؟ قدش به تاق می رسه ، فکرشو بکن ، چقدر کیف داره که آدم منتظر یه همچو بابائی باشه .

پدر نیگا کن باباعلی !

باباعلی چیه ؟

پدر می خوام یه کار بکنی .

باباعلی چیکار کنم ؟

پدر تو باید بچه های منو به من برگردونی .

باباعلی چه جوری ؟

پدر بهشون حالی کنی همه حرفائی که بهشون زدی دروغ بوده .

باباعلی خب ؟

پدر ومن باباشونم !

باباعلی اونوقت ؟

پدر اونوقت نداره ، من بچه هامو می خوام . باید بچه های

منو برگردونی . می فهمی ؟ باید کاری بکنی اونا باور

کنن من باباشونم .

باصدای آرام .

تمام این مدت بفکرشون بودم، اونام به فکر من بودن، اما
یه جور دیگه. تو بچه های منو گول زدی ، یه بابای دیگه
واسه شون ساختی .

باباعلی بهترین بابای دنیا... میگم که... بهترینیس بذاریم همین
طوری باشن ؟

پدر تا کی؟ آخرش چی؟ بالاخره باید بدونن یانه؟ نمی خوام
از من بدشون بیاد ، می خوام منو دوست داشته باشن، با
هم رفیق بشیم ، منو بابا صدا کنن ، کمکم کن، توفقط
می تونی کمکم بکنی .

باباعلی غرق در افکار خود .

باباعلی ببینم چه میشه کرد !

در حیات يك مرتبه باز می شود، هادی و هودی و فتاح
وارد می شوند. فتاح عروسك هودی را بفل کرده، ساز
دهنی فتاح دست هادیست. هودی دامنش را که پر است
بالا گرفته، همه ردیف می شوند، هادی پدر را به فتاح
نشان می دهد .

هادی اونا هاش !

فتاح اونا هاش !

می خندد .

هودی هر کارش می کنیم نمی خواد بره .
فتاح نمی خواد !

می خندد .

هادی

خیلی پرروس !

فتاح

پررو !

هودی روبه پدر .

هودی

از این جا برو !

فتاح

برو !

پدر ، بغض در گلو .

پدر

بچه ها !

هادی به فتاح .

هادی

شنیدی ؟

هودی

خیال می کنه ما بچه هاشیم !

هادی

بز نیمش !

فتاح خنده بریده ای می کند .

فتاح

بز نیم !

اول هادی و بعد فتاح تندتند از دامن هودی کلوخ
برمی دارند و بطرف بابا پرتاب می کنند و بعد هر سه نفر
باهم .

بابا علی

ای ! ... هی ! ... بچه ها ! چیکار می کنین ؟

پدر

هادی ! هودی !

هادی در حالی که کلوخ پرت می کند .

هادی

ما نمی ترسیم !

فتاح	نمی ترسیم !
هادی و فتاح	بز نیم ! بز نیم !
هودی	هورا !... هورا !... هورا !

پر دۀ سوم

فتاح روی ایوان نشسته سازمی زند. هودی در حیات را
نیمه باز گذاشته پشت به در داده منتظر است. پنجره اتاق
بازمی شود. سرهادی بیرون می آید .

هودی !

هادی

ها ؟

هادی

مواظب باشی ها !

هادی

مواظبم، اما اونور خاك هارو نمی بینم .

هودی

هادی روی ایوان ظاهر می شود .

صبر کن ، نیگا بکنم .

هادی

از ستون می رود بالا و بیرون را نگاه می کند . فتاح
می خندد و شادی می کند، سازدهنیش را می گذارد زمین
و از ستون دیگر بالا می رود . هردو بیرون را نگاه
می کنند . اول هادی و بعد فتاح سرمی خورند و پایین
می آیند .

هیشکی نبود ؟

هودی

در را قفل می زند .

هادی	نه... هیشکی نبود .
	به فتاح .
	توهم بی سرو صدا بشین ! آگه دلت خواص ساز تو بزنی.
	فتاح از ته دل می خندد .
فتاح	ساز می زنم... ساز می زنم.
	تند تند به ساز دهنی می دمد. هودی که روی ایوان آمده.
هودی	خب، حالا چیکار کنیم ؟
	هادی، خیلی جدی.
هادی	برو بیارش .
	هودی می رود داخل اتاق .
	فتاح !
فتاح	ها ؟
	هادی جلوی فتاح چمباتمه می زند.
هادی	گوش کن چی میگم فتاح !
	فتاح می خندد .
فتاح	چی میگگی ؟
هادی	من و هودی می خواهیم یه کار بکنیم. تو باید بی سرو صدا
	همین جا بشینی . خب ؟
	فتاح می خندد .

فتاح	بشینم !
هادی	اگه پسر خوبی باشی بهت نون میدم .
	فتاح دستش را دراز می کند .

فتاح	بده !
هادی	حالا که نه .
فتاح	کی میدی ؟
هادی	هر وقت کارمون تموم شد .
فتاح	خب !

می خندد .

نون قندی... نون قندی...

می خندد و مادی بامهربانی از جیب شلوارش نان قندی درمی آورد و نصف می کند ، نصفش را می دهد به فتاح و بقیه را خودش می خورد . فتاح خوشحال می خندد . هودی درحالی که چمدان را به زور دم درمی کشد . نفس نفس زنان .

هودی	خیلی سنگینه، من زورم نمی رسه .
هادی	بایس فهمید چرا این قدر سنگینه .
هودی	پر عروسکه دیگه .
هادی	چمدون باین گندگی که همه اش عروسك همیشه.
هودی	پس چی میشه ؟
هادی	همونیه که دیشب گفتم .
	اشاره می کند و به فکر می رود .

معطل نکن ورش دار بیار .

هودی زور می زند .

هودی

نمی توانم !

هادی به فتاح .

هادی

فتاح ! پاشو اون چمدونو وردار بیار این جا .

فتاح

بیار این جا !

خوشحال می رود و چمدان را می آورد و وسط ایوان
می گذارد .

هادی

خب، برو کنار ببینم .

هودی

چه جوری وازش می کنی ؟

هادی يك كارد كوچك از جیب درمی آورد .

هادی

با این ...

يك دفعه متوجه می شود .

د... این كه قفل نیس .

فتاح

قفل نیس .

می خندد و ریشه می رود . هادی چاقورا در جیب می گذارد
و در چمدان را باز می کند .

هادی

خب... حالا می فهمیم كه چه خبره .

شروع می کند به در آوردن آت آشفال و اسباب بازیهای
ارزان قیمت . هودی و فتاح خوشحالی می کنند .

هودی

به به، به به، اینارو !

خم می شود و یکی از عروسك ها را برمی دارد .

هادی	نباید باینا دست زد !
هودی	هودی به فتاح که مشغول و در رفتن با اسباب بازیهاست.
هادی	دست نزن، نمی فهمی ؟
هودی	پشت دست فتاح می زند . فتاح با لب و لوجه آویزان کنار می نشیند.
هادی	چرا زدیش ؟
هودی	آخه دست می زنه .
هادی	خودتم که دست زدی ؟
هودی	من که مثل اون ...
هادی	گناه داره، مگه یادت رفته بابا علی چی گفته ؟
	به فتاح .
	گریه نکن ، غلط کرد .
	هودی زیر لب .
هودی	خودت غلط کردی !
	هادی مشغول خالی کردن چمدان است .
هادی	اینارو واسه چی جمع کرده ؟
هودی	من چه می دونم !
هادی	آها ، من می دونم ، می خواد با اینا مارو گول بزنه .
هودی	میگم ها ، بیا به دونه از اینارو ورداریم .
هادی	نه ، نمیشه !
	تمام مدت مشغول زیرورو کردن چمدان است .

هودی	چرا همیشه ؟ اون که نمی فهمه .
هادی	اون همه چیزو می فهمه . تودزد ارونمی شناسی . اونا هیچ چی یادشون نمیره .
هودی	یعنی همه چیزو می دونن ؟
هادی	پس چی که می دونن ، اگه ندونن که نمی تونن برندزدی .
	یک طپانچه کائوچویی ازچمدان درمی آورد .
	اینونیکا کن هودی !
هودی	چی چیه ؟
	فتاح وهودی روی طپانچه خم می شوند .
هادی	یه هفت تیر !
هودی	با این میشه آدم کشت ؟
	هادی هفت تیر را امتحان می کند .
هادی	نه ، بنظرم این اسباب بازیه .
هودی	پس راس راستکی نیس ؟
هادی	هفت تیر راس راستکی رو که توچمدون نمیذارن !
هودی	پس کجا میذارن ؟
هادی	میذارن توجیبشون ، یا می بندن به کمرشون .
	نمی تواند از هفت تیر دل بکند .
	اینو باید ورش دارم !
هودی	چرا ؟
هادی	بدرد کارمون می خوره .

هودی	ورداری که اون می فهمه.
هادی	این یکی رو نمی فهمه !
هودی	خیلی خب ، پس منم این عروسکو ورمی دارم .
	يك عروسك برای خود انتخاب می کند.
هادی	اگه بفهمه چی ؟
	هودی جدی وقاطع .
هودی	نه، اینو نمی فهمه !
فتاح	یه دونه هم من، یه دونه هم من !
هادی	دیگه نمیشه .
هودی	زودباش هادی، یه هودیدنی اومدن ها !
	هادی تندتند چمدان را خالی می کند. مقداری لباس کهنه درمی آورد. يك كت کهنه را از ته چمدان بیرون می کشد و باهیجان جیب هایش را می گردد . يك کیف پول و يك چاقو پیدا می کند.
هادی	پیداش کردم !
هودی	اینا چیه ؟
فتاح	پیداش کردی .
	می خندد .
هادی	آره !
	كت را کنار می گذارد. کیف را جستجو می کند. از توی کیف چند عدد اسکناس بیرون می آورد .
	نیگا کن !

پول‌ها را نشان می‌دهد .

پولارو می‌بینی ؟

پولارو، پولارو .

فتاح

می‌خندد .

این چاقوی گنده‌رم ببین .

هادی

اوه اوه، چقدم تیزه .

هودی

حالا فهمیدی ؟

هادی

نه، نفهمیدم !

هودی

فتاح می‌خندد .

نفهمیدم .

فتاح

هادی گوئی رازبزرگی را کشف کرده .

گوش کنین ! با این چاقو رفته شکم یکی رو پاره کرده...

هادی

شکمشو پاره کرده یا سرشو بریده ؟

هودی

آره ، سرشو بریده و پولاشو ورداشته فرار کرده اومده

هادی

این جا .

که، کسی نفهمه آره ؟

هودی

آره واسه همینه که تو چمدون قایم کرده و گرنه میذاشت

هادی

تو جیش .

راس میگی هادی ؟

هودی

پس چی ! تو پولاتو کجا میذاری فتاح ؟

هادی

فتاح می‌خندد و کیسه‌ای را که به گردن دارد نشان

می‌دهد .

هتاج	این جا .
هادی	به هادی وهودی نگاه می کند و می خندد .
هادی	دیدی ؟ هیشکی پولشو توچمدون نمیداره . تازه چاقو را بگو !
هودی	هودی ترسیده .
هادی	حالا چیکار کنیم ؟
هودی	من می دونم این دزده نقشه اش چیه !
هادی	چیه ؟
هودی	می بینی دوسه روزه که دیگه حرفی نمی زنه ؟
هادی	پهه ، صبحی داشت حرف می زد !
هادی	اونجوری نه ، دیگه نمیگه بابای ماس ، کاری به کار ما نداره !
هودی	خب ؟
هادی	دیگه فهمیده ما از اونا نش نیستیم .
هودی	یه وقت سرمونو نبره ؟
هادی	با ما کاری نداره ، من می دونم چیکار می خواد بکنه .
هودی	خب ، منم می دونم .
هتاج	منم می دونم ، منم می دونم .
	می خندد وشادی می کند .
هودی	حالا که با ما کاری نداره ، حتماً می خواد سر بابا علی رو ببره .
هادی	نه !

هودی	سرفتاحو بیره ؟
	فتاح باخوشحالی
فتاح	سرمنوبیره... سرمنوبیره !
هادی	شلوغ نکن فتاح .
	باصدای آهسته .
	گوش کنین و به هیشکی نگین، اون اومده این جا منتظره، نه که ما بزرگ شدیم ...
هودی	خب ؟
فتاح	خب ؟
هادی	خب دیگه، بابای ما کی میآد ؟
هودی	وقتی که ما گنده شدیم .
فتاح	ما گنده شدیم .
هودی	تو چی میگی ؟ بابای تو که نیس ؟
هادی	ولش کن هودی !
	به هیجان آمده .
	تازه بابای ما پولداره . نه ؟
هودی	پس چی ؟
هادی	حالا فهمیدی واسه چی اومده ؟
هودی	واسه چی اومده ؟
هادی	اومده بابای مارو بکشه ، پولاشو ورداره . اون می دونه بابای ما پولداره و حالا که ما بزرگ شدیم ، اون میآد سراغ ما و وقتی اومد یه شب پا میشه با این چاقو سرشو

می بره ...

فتاح خوشحال و خندان .

سرشومی بره، سرشو می بره، سرشومی بره !

خنده نداره، سروصدا نکن فتاح !

هادی پشت دست فتاح می زند . فتاح با لب و لوجه
آویزان خود را کنار می کشد .

چرا می زنی؟ گناه داره، یادت رفته بابا علی چی گفت؟
آخه شلوغ می کنه . دزده می خواد سربابای مارو ببره،
اونوقت این می خنده !

خب دیگه، خله .

حالا چیکار کنیم ؟

هودی چاقو را نشان می دهد .

اینو ببریم بندازیم زیر پل .

فایده نداره . وقتی بیاد ببینه چاقو نیستش ، همه چی رو
می فهمه !

خب بفهمه !

نباس بفهمه که ما اینارو می دونیم !

چرا ؟

اونوقت میره فکر دیگه می کنه .

پس چیکار بکنیم ؟

تا بابامون اومد فوری خبرش بکنیم .

شاید حالا حالا ها نیاد !

حتماً همین روزا میآد، این دزده می دونه که اومده، مگه

نگفت از شهر می‌آد ؟

هودی باخوشحالی .

هودی اما هادی، بابا بایه‌مشت له ولورده‌ش می‌کنه، مگه نه؟
فتاح می‌خندد و ادای مشت‌زدن را درمی‌آورد.

هودی اول اینارو بذاریم سر جاش .

هرسه مشغول پر کردن چمدان می‌شوند. در همین موقع
صدای در بلند می‌شود.

اومد، اومد، زود باشین !

در چمدان را می‌بندند .

فتاح!... فتاح!... پاشو اینو بذار تواتاق... دِ یا الله...

فتاح و هودی چمدان را کشان‌کشان به داخل اتاق
می‌برند .

صدای باباعلی آهای سنگول و منگول من، درو واکنین !

هودی اومدم، اومدم.

این پا آن پا می‌کند و در ضمن طپانچه کائوچویی را زیر
کتش پنهان می‌کند. هودی و فتاح از اتاق برمی‌گردند.

هودی چیکار بکنیم ؟

هودی اصلاً بروی خودتون نیارین !

می‌رود و در حیات را بازمی‌کند . فتاح شادی می‌کند.

فتاح بروی خودتون نیاریم !

هودی دست فتاح را می کشد .

هودی

د... هیچ چی نگو !

باباعلی و پشت سرش پدر وارد می شود . پدر ساکت و آرام است و سعی می کند خود را بی اعتنا نشان بدهد.

باباعلی

درو چرا بستین کوچولوها ؟

هودی و فتاح سر ایوان هستند .

هادی

خب، بستیم دیگه!

باباعلی

مگه چیکار می کردین ؟

هادی

هیچ چی!

دست پاچه .

نه اینکه فتاح خله و عقل نداره . هی از حیاط میره بیرون .
من و هودیم که زورمون نمیرسه بیاریمش تو . اینه که
درو بستیم .

به فتاح نگاه می کند .

عقل نداره دیگه .

باباعلی

امان از دست شما بچه ها !

فتاح می خندد و خوشحال است .

فتاح

فتاح عقل نداره ! فتاح عقل نداره !

هادی

ما بریم بازی کنیم ؟

باباعلی

برین اما زیاد دور نشین ها !

هادی و هودی و فتاح بسرعت از حیاط بیرون می‌روند.
باباعلی رفتن آن‌ها را تماشا می‌کند .

می‌بینی چقدر شیرین شدن ؟ هی ! بچگی !

پدر می‌اراده .

آره می‌بینم.

پدر

می‌آیند می‌نشینند لب ایوان . باباعلی کلاهش را
برمی‌دارد و می‌اندازد جلو پنجره .

باباعلی می‌بینی از وقتی که تو رویه‌ات عوض شده، بچه‌ها هم عوض
شده‌ن ؟

من که سردر نمی‌آرم !

پدر

باباعلی چطور سردر نمی‌آری ؟ مگه نمی‌بینی دیگه کاری به کارت
ندارن ؟ باهات لجبازی نمی‌کنن ؟

ازم فرار می‌کنن ، این خیلی بدتره !

پدر

باباعلی تو اگه یه مدت اسمی از بابا و این حرفا نیاری، اونا کم کم
بهت عادت می‌کنن .

فایده‌ش چیه ؟

پدر

باباعلی فایده‌ش ؟ فرق بچه‌ها با آدم بزرگ اینه که بچه‌ها هیچ
چیز و همین جوری قبول ندارن، بچه‌ها حساب و کتاب
ما بزرگ‌گاشون نمیشه، باید یه چیزی رو دوست داشته
باشن تا طرفش برن .

پس تکلیف من چیه ؟ وقتی منو دوس ندارن ؟

پدر

باباعلی تو وقتی بعد از سال‌ها یه دفعه پیدات شد ، توقع داشتی
تا بهشون میگی من باباتونم ، اونا خودشونو بندازن

بغل تو ؟
 پدر مگه غیر از این باید باشه ؟
 باباعلی آره که غیر از این باید باشه، مگه ندیدی؟ این چیزار مل
 واسطرلاب نمی‌خواد، باید پدر باشی و بفهمی .
 پدر بدر باشم ؟ مگه نیستم ؟
 باباعلی نه! نیستی، یعنی درست و حسابی نیستی، من که زن و
 بچه ندارم خیلی بیشتر از تو پدرم، من بldم با این
 جونورای شیرین چه جوری سرکنم .
 پدر من نبودم که بدونم، بخاطر اینا زندگیمو هدر دادم،
 رفتم گوشهٔ زندون، اما حالا که برگشتم، چی واسم
 مونده؟ آخه چطور شده که من زبون بچه‌هامونمی‌فهمم؟
 باباعلی نمی‌شناسیشون، اگه بشناسیشون خیلی چیزای دیگه‌م
 باورت میشه. هرچی اونا میگن، هر دروغی که خودت
 می‌بافی! با آدم بزرگا نمیشه این جوری بود، باید حساب
 بکنی و بعد حرفتو بزنی و گرنه میگن یارو عقلشو از دس
 داده !
 پدر میگی چیکار بکنم ؟ چه جوری باشم ؟
 باباعلی مثل خودشون !
 پدر یعنی چه جوری ؟
 باباعلی هر سازی که می‌زنن باید برقصی .
 می‌خندد .
 پدر نمی‌دونی گاهی چه بلاها سر آدم میارن، بارها شب طناب
 به گردن من بسته‌ن و دور تادور ایستگاهو گردونده‌ن !
 که چی ؟

باباعلی

که من مثلاً گوسفندشون هستم .

به شدت می خندد . پدر لبخند می زند .

پدر

که اینطور !

باباعلی

از این جا تا اونور ایستگاه چاردست و پا راه می رفتم و
اونو منومی کشیدن ! بعد موقع برگشتن هر سه تائیمون
چاردست و پا برمی گشتیم !

پدر

واسه چی ؟

باباعلی

که مثلاً اونو بره های من هستن !

می خندد .

اما یه چیزی بت بگم ، می دونی وقتی هادی و هودی ،
بره های من می شدن من باورم می شده ؟

پدر

چطوری باورت می شده ؟

باباعلی

خب دیگه همین جاس که تونمی تونی بفهمی . لابد فکر
می کنی من دیوونه ام ؟ ها ؟

با صدای آرام ، گوئی با خود حرف می زند .

من حتی چند دفعه علفم خوردم !

پدر مبهوت .

پدر

علف خوردی ؟

باباعلی باشوق .

باباعلی

آخه بره هام علف می خوردن !

پدر

کدوم بره ها ؟

با باعلی بخودمی آید .

با باعلی هیچ چی بابا ، هیچ چی ! هی ... بهچی ... این بچه های شیرین ... این بچه های شیرین و شیطان !

هر دوسا کت به فکر می روند .

پدر خب؟ تکلیف من چیه ؟

با باعلی تو فعلاً چند وقتی همین جوری که هستی باش .

پدر یعنی نه حرفی بزنی و نه کاری به کارشون داشته باشم ؟

با باعلی این که خیلی بدتره !

پدر پس چیکار کنم ؟

با باعلی بهشون بگو که باباشون نیستی !

پدر بگم باباشون نیستم ؟ چطوری بگم ؟

با باعلی چطوری نداره ؟ حالا فرض کن که نیستی !

پدر او نوقت چی میشه ؟

با باعلی بعد باید بهشون حالی کنی که همه حرفات شوخی بوده !

پدر که قانع شده .

پدر اگه ازم پرسیدن کی هستم ، جوابشونو چی بدم ؟

با باعلی ها ! اصل مطلب همین جاس !

پدر خودت گفتی که اینارو همیشه گول زد . مگه نگفتی ؟

با باعلی می دونم ، می دونم !

پدر او نا منو به پدری قبول ندارن ... از من بدشون می آید ، با

این وضع اگه نتونم جوابشونو بدم ! او نوقت چطور میشه ؟

با باعلی چمباتمه می زند .

با باعلی	بهشون بگو که ... من از آشنایان باباتون هستم !
پدر	با این ریخت و قیافه باورشون نمیشه !
با باعلی	خب، بگو مثلاً نوکر باباشون هستی، اصلاً به چیز دیگه، اونا منتظرن، منتظرن که باباشون با اون وضعیت و قطار کذائی بیاد و ببردشون، این خودش به جا پاس برای تو.
پدر	خب ؟
با باعلی	تومی تونی بگی باباشون تورو فرستاده اینجا که بهشون خبر بدی و مواظبشون باشی تا اون بیاد.
پدر	بعد چی ؟
با باعلی	بعد دیگه هیچ چی ، این کار دوفایده داره ، یکی این که اونا خوشحال میشن ، دوم این که نظرشون نسبت بتو عوض میشه، و دست از دشمنی ورمیدارن .
پدر	اگه بعد از مدتی باباشون نیومد چی ؟
با باعلی	معلومه نمیآد، بابائی تو کار نیس .
	پدر به خود می آید .
پدر	منظورم اینه که وقتی بدروغ من پی بیرن چی؟ هی بگم فردا میآد، پس فردا میآد، آخرش چی ؟
با باعلی	اما اونانمی دونن فردا پس فردا چه موقعیه، فقط می دونن که نزدیکه . بهشون بگو این عروسك هارو باباشون فرستاده ، حتماً ازت قبول می کنن ! بعد عروسك هارو همین جوری مفتی از دست نده ! همین جوری نریز جلوشون، واسه هر کدوم به چیزی درس بکن !
پدر	چی درس بکنم ؟
	با باعلی با تمجب .

بابا علی

چی درس بکنی؟ قصه!... برای هر کدوم یه قصه بساز.
اما طوری که باورشون بشه.

پدر

بابا علی

آخه من این چیزارو بلد نیستم.
بلد نیستم همیشه. همه بلدن، بین مثلاً یکیشو دس بگیر...
يك عروسك خيالى بدست مى گيرد.

پرس... می دونین این دختر، دختر کیه؟ براشون بگو..
از پدرش بگو... و از ملك زاده که عاشق این دختر خانوم
شده...

خیالاتی می شود.

دیشب تا صبح این دختر ملوس تو چمدون من گریه کرده،
ازشون پرس مگه صدای گریه شونو نشنفتین؟

پدر

بابا علی

تو خوب بلدی!
و اونا بهت میگن چرا، شنفتیم! بعد خودشون یه قصه
دیگه از حرفای تو می سازن که از مال تو خیلی هم قشنگ
تره. بعد همین جواری قدم به قدم برو جلو.

صدای سازدهنی فتاح از دور شنیده می شود.

یه وقت می بینن از سرو کولت بالا میرن، غیر از تو هیچ
چی نمی بینن، هیچ چی نمی خوان، اونوقت بهترین بابای
دنیا یادشون میره، خیلی ساده، وهی میان سراغ تو که
مثلاً فیروز و قنیر باهم قهرن، چه کارشون بکنیم؟

پدر

بابا علی

فیروز و قنیر دیگه کی ن؟
عروسك ها ديگه!

پدر

آها !

باباعلی

بایس با اونا باشی ، قدم به قدم ، دقه به دقه . پس خیال می کنی من چه جوری تو نستم اول مادرشون و بعد هم این دوتارو ...

به فکر می رود .

پدر

نه ... چرا بدم بیاد !

باباعلی

وقتی تو او مدی ، از همون اول میگم ، همه چی رو بهم زدی ، تو فقط چهار سال پیش ما موندی و بعد ...

پدر

بعد مردن اون چشمم ورنمیداشت این جا بمونم .

باباعلی

می فهمم ، درسته زن تو بود ، اما بچه خواهر منم بود ، اونم من بزرگش کردم و دادمش بتو ، تو جوون بودی ، تو ایستگاه دستت به کاری بند بود ، خلاصه می شد روت حساب کرد ، اما یه دفعه سراز زندون در آوردی !

پدر متفکر .

پدر

شاید می خواستم بهترین بابای دنیا باشم ، همیشه یه فکر انگولکم می کرد که این بچه ها چه گناهی کرده ن که با فقر من بسوزن ؟ پیش خود می گفتم يك اشتباه ، به یه عمر راحت زندگی کردن می ارزه .

باباعلی

دیدی که حسابت درست در نیومد ؟ از قدیم گفته ن بار کج به منزل نمی رسه !

پدر

درسته ، نمی رسه !

باباعلی باخوش رومی .

باباعلی دیگه فکرشم نکن ، دنیا که به آخر نرسیده ، دوتا بچه

داری مثل دوتا دسته گل ، دوتا شاخ شمشاد !

پدر خدا می دونه آخر عاقبت کار به کجا می رسه .

باباعلی اگه بهشون نگفته بودی از زندون می آیی ، اینطوری وا

نمی خوردن .

پدر طاقت نیاوردم ، چه کار کنم !

باباعلی درست میشه ، غصه نخور !

پدر بالبخند .

پدر پس حالا باید نوکر باشون باشم ، آره ؟

صدای بچه ها از دور شنیده می شود . باباعلی گوش می دهد .

باباعلی دارن میان !

هر دو ساکت و منتظر می نشینند . صداها نزدیک می شود

و بعد سکوت . در حیات یک مرتبه باز می شود . اول هادی

در حالی که کاردی بدست دارد و دست ها را به پشت زده

می آید تو . هودی و فتاح دنبالش هستند . هادی با جسارت

طرف ایوان می رود . روبروی پدر تهدید آمیز می ایستد .

باباعلی و پدر متعجب و وحشت زده نگاهش می کنند .

هادی او مدیم یه چیز ازت بپرسیم !

پدر ، مهربان .

پدر خب ، بپرس .

هادی راستشو میگگی ؟

پدر البته !

هادی	اگه دروغ بگی؟
پدر	دروغ نمیگم!
	هادی بالحن محکم.
هادی	تو... تو کی هستی؟
	پدر مبهوت.
پدر	من؟
	برمی گردد و بابا علی را نگاه می کند.
بابا علی	بگو دیگه!
پدر	من... من... می دونین...
هادی	نه، نمی دونیم، راستشو باید بگی!
پدر	خیله خب.
	سکوت.
	منو بابای شما فرستاده! فرستاده بهتون بگم حالا که شماها ما شاء الله هزار ما شاء الله بزرگ شدین، فردا پس فردا میاد که ببردتون!
	هادی به فکر می رود.
هادی	خب... حالا که اومدی و اینارو گفتی کی برمی گردی بری؟
	پدر دست پاچه.
پدر	برگردم برم؟... آخه منتظرشم، منتظرم که بیاد.
	هادی گوئی یقین حاصل کرده.

هادی می‌خواهی بیاد چیکارش بکنی؟
پدر اون به من سپرده که مواظب شماها باشم، پهلوتون بمونم
تا خودش بیاد .

هادی با بغض به هودی .

هادی نگفتم؟ ... نگفتم؟ ...
هادی هادی کارد را زمین می‌اندازد و هردو گریه‌کنان از
در بازحیاط بطرف صحرا فرار می‌کنند. پدر هراسان
و وحشت‌زده بلند می‌شود .

پدر چی شده؟ چه خبر شده؟
فتاح می‌پرد روی ایوان و با تهدید به پدر نزدیک
می‌شود و یک دفعه به صورت پدر تف می‌کند و برمی‌گردد،
دوان دوان از حیاط بیرون می‌رود.

دارم دیوونه میشم... چرا همچی می‌کنی؟

باباعلی که بلند شده ، وحشت‌زده .

باباعلی نمی‌دونم... من هیچ‌چی نمی‌دونم!
هردو عقب‌عقب می‌روند تا بدیوار می‌رسند، باهم آرام
آرام می‌نشینند روی زمین و زانوهای را بغل می‌کنند.

پردهٔ چهارم

دمدمه‌های غروب. فانوس جلوی ایوان روشن است.
 رختخواب با باغلی و هادی و هودی مثل پرده‌اول روی
 ایوان پهن است. رختخواب پدر روی سکوی کنار در
 حیاط، جلوی آغل سگ پهن شده. هودی با عروسک
 کهنه و بزرگش کنار ایوان نشسته، فتاح روی پله‌هاست
 و هادی کنار ستون. هادی و هودی در فکرند.

میگم امشب باید فکر اموانو بکنیم.

هادی

هودی به فتاح که حواسش متوجه آندو نیست.

گوش کن ببین چی میگه!

هودی

خودتم گوش کن.

هادی

فتاح خوشحال به هودی.

خودتم گوش کن.

فتاح

من عقلم می‌رسه.

هودی

عقلش می‌رسه، عقلش می‌رسه.

فتاح

خوشحال به‌ساز می‌دمد.

اونو بذار کنار به دقه گوش کن!

هادی

هودی	خب؟
فتاح	خب؟
هادی	میگم هر جوری شده باید فکریارورو کرد .
هودی	چطور شده؟
فتاح	چطور شده؟
	به هودی و هادی نگاه می کند و می خندد.
هادی	برا اینکه امروز فردا بابامون می رسه !
هودی	از کجا می دونی؟
هادی	خوابشو دیدم .
هودی	کی؟
هادی	دیشب !
هودی	تو خواب بابارو دیدی؟
فتاح	بابارو دیدی؟
	هودی به فتاح .
هودی	صددغه گفتم بابای تونیس ، بازم یادت رفته؟
	به هادی .
	خب... چه شکلی بود؟
هادی	شکل خودش بود !
هودی	مثلا چه جوری؟
هادی	بزرگ... خوب...
هودی	لباساش چه جوری بود؟
هادی	لباساشو خوب ندیدم .

هودی	چرا ندیدی؟
هادی	آخه خواب بودم . تو خواب همه جا تاریکه ، من چه جوری می توانستم ببینمش؟
هودی	بعد چی شد؟
هادی	بعدش من خیلی ترسیدم .
هودی	از بابا؟
هادی	نه، از بابا نترسیدم .
هودی	پس از کی ترسیدی؟
هادی	می دونی ، بابا که اومد شامشو خورد ، رفت جای اون یارو خوابید.
	بستر پدر را نشان می دهد .
هودی	بتواصلا چیزی نگفت؟
هادی	چرا!
هودی	خب، چی گفت؟
هادی	خوب یادم نیس .
هودی	به من؟ به من چی گفت؟
هادی	بتو گفت هودی کوچولو... هودی کوچولو!
	فتاح خوشحال .
فتاح	هودی کوچولو!... هودی کوچولو!
	موهای هودی را نازمی کند . هودی به فتاح .
هودی	یه دقه آرام بشین ببینم چی میگه . رو به هادی .

بعد چی شد ؟	
بعد که رفت اونجا خوابید ...	هادی
هودی باعجله .	
ما کجا خوابیدیم ؟	هودی
سرجامون .	هادی
نرفتیم پهلوی اون ؟	هودی
نه ! نرفتیم .	هادی
چرا ؟ چرا نرفتیم ؟	هودی
خب، خوابم این جوری بود، من چه می‌دونم .	هادی
بعدش چی شد ؟	هودی
وقتی همه خوابیدن، من به هودیدم در آغل هابی و اشد...	هادی
هودی با تعجب .	
در آغل هابی ؟	هودی
آره ...	هادی
به طرف آغل سگ می‌رود و در آن را آرام آرام باز می‌کند .	
این جوری یواش یواش و اشد...	
خب ؟	هودی
جلو می‌رود .	
بعدش یارو از این جا اومد بیرون .	هادی
اونجا چیکار می‌کرد ؟	هودی

هادی	قایم شده بود دیگه...
هودی	خب؟
هادی	بیرون که اومد، دیدیم یه سنگ گنده هم دسته !
هودی	سنگ؟
هادی	آره، اومد جلو و سنگو بلند کرد و یه هو کوبید تو سر بابا.
هودی	تو سر بابا؟
	فتاح می خندد .
فتاح	بعدش چی شد؟
هادی	به اش دیگه خواب تموم شد. منم ترسیدم و بیدار شدم، به رختخواب بابا نگاه کردم دیدم یارو جاش خوابیده ، اصلا عین خیالش نیس .
	هودی بعد از چند لحظه تفکر .
هودی	بابا که اومد بهش بگیم اونجا نخوابه .
هادی	اگه یه وقتی اومد که ما نبودیم چی؟
هودی	پس چه کار بکنیم؟
هادی	پیش از اومدن بابا هرطوری شده باید بیرونش بکنیم.
هودی	به ، خیال کردی ، مگه تو با اون یه ذره قدرت می تونی اونو بیرون بکنی؟
هادی	چی؟ یه ذره؟ من که از تو خیلی بزرگ ترم؟
هودی	خب، از من بزرگ تری، از اون که بزرگ تر نیستی؟
هادی	باشه، مگه چی میشه؟
هودی	تا تو بخوای طرفش بری ، با انگشت کوچکش می زنه و تورو میندازه زمین .

فتاح بلند می‌خندد .

فتاح

خوب ! خوب !

هادی متوجه فتاح می‌شود .

هادی

هودی !

هودی

چیه ؟

هادی

من که نمی‌خواهم خودم این کارو بکنم .

هودی

پس کی می‌کنه ؟

هادی

فتاح !

هودی

فتاح ؟ مگه فتاح می‌تونه اونو بیرون بکنه ؟

هادی

پس چی !

فتاح

پس چی !

می‌خندد .

هودی

بلده بیرونش بکنه ؟

هادی

آره که بلده .

فتاح کف می‌زند و شادی می‌کند .

فتاح

من می‌کنم، من می‌کنم، من می‌کنم !

هودی

می‌تونی ؟

فتاح

آره !

هودی

چه جوری ؟ آخه چه جوری می‌تونی بیرونش بکنی ؟

فتاح

می‌کنم ! می‌کنم !

می‌خندد و با حرکاتش انگار موجود ناپیدائی را به عقب

هل می‌دهد .

هودی	اومدیم یارونرفت بیرون ؟
هادی	خب، باید کاری کرد که بره دیگه . بهفتاح .
	فتاح !
فتاح	ها ؟
هادی	یارورو خوب می شناسی ؟ فتاح مبهوت به هادی و هودی نگاه می کند .
فتاح	یارورو ؟
هادی	همون دزده ، همونی که اومده خونه ما .
فتاح	دزده، دزده، دزده .
	به هوا می پرد و شادی می کند. هادی به هودی .
هادی	دیدی می شناسدش ! هودی به فتاح .
هودی	بیرونش می کنی ؟
فتاح	آره!... آره!...
هودی	اگه نخواس بره بیرون چه کارش می کنی ؟ فتاح بادقت به هادی و هودی نگاه می کند، اول می خندد و بعد خیلی جدی .
فتاح	می کشمش !
	بچه ها می ترسند و از فتاح فاصله می گیرند . هودی به فتاح .

هودی	مگه بلدی ؟
فتاح	بلدم .
	می خندد .
هودی	چه جوری ؟
فتاح	چه جوری ؟
	می خندد .
	این جوری !
	سازدهنیش را درمی آورد، آهنگ ساده و خوشی می نوازد ومی خندد . ترس بچه ها زایل می شود .
هودی	کشتنو چی ؟
هادی	حتماً بلده .
هودی	تو از کجا می دونی ؟
هادی	می دونم دیگه، اون تا حالا خیلی چیزارو کشته، قورباغه- های زیرپل رو همش فتاح کشته، یه دونه مگر به خفه کرده. فتاح می خندد و خوشحالی می کند .
فتاح	کردم... کردم !
هادی	هایی مارام فتاح کشته، مگه یادت نیس ؟
هودی	باباعلی که می گفت رفته زیر قطار ؟
هادی	باباعلی چه می دونه .
فتاح	من کشتم ، من کشتم .
هادی	نگفتم ؟
هودی	کشتن چه جوریه ؟

فتاح	چه جوریه ؟
هودی	آره، بگو چه جوریه .
فتاح	این جوریه !
	يك دفعه عروسك هودی را از دستش می‌قاپد . هودی جیغ می‌کشد . فتاح با سرعت سرعروسك هودی را می‌گیرد و می‌کند .
	این جوریه !... این جوریه ! می‌خندد . هودی با گریه و ترس .
هودی	ولش کن... ولش کن ! هادی هراسان .
هادی	ولش کن فتاح !... فتاح ! فریادمی‌زند. در تمام این مدت که فتاح مشغول دریدن عروسك است با فریاد هادی بخود می‌آید.
	چرا همچی می‌کنی فتاح ؟ فتاح می‌خندد .
فتاح	کشتمش !
هودی	کشتمش ؟
	گریه می‌کند .
هادی	گریه نکن هودی ! خودم واست درس می‌کنم . کله و تنه عروسك را اذ فتاح می‌گیرد. فتاح نزدیکه می‌شود و هودی را نازمی‌کند .

فتاح

گریه نکن... گریه نکن .

هودی گریه‌اش را قطع می‌کند . سروتنه عروسک را
می‌گیرد ، می‌برد و می‌اندازد توی اتاق . هر سه دور
هم جمع می‌شوند .

هادی

فتاح !

فتاح

ها ؟

هادی

می‌خواهی اونم این جوری بکنی ؟

فتاح درحالی که نگاهش برگشته .

فتاح

می‌کشم !

هودی

این جوری نکن من می‌ترسم .

هادی

این جوری نکن فتاح !

هودی

هادی ! من دلم نمی‌آد . من دلم نمی‌آد بکشدش .

هادی به فتاح .

هادی

جور دیگه همیشه ؟

در بازمی‌شود و باباعلی خیلی شنگول و خوشحال وارد
می‌شود .

باباعلی

سلام بع‌بعی‌ها... احوالتون چطوره ؟ دیر کردم ، آره ؟

بچه‌ها به‌طرفش می‌روند . باباعلی زانومی‌زند و هردو
را زیر بغل می‌گیرد و تکانشان می‌دهد و می‌خندد .

آهای !... دوتا بع‌بعی دارم ... بع‌بعی خوب دارم !

بچه‌ها را می‌گذارد زمین ، قلقلکشان می‌دهد و می‌خندد
و متوجه می‌شود که بچه‌ها حال‌عادی ندارند .

آهای سنگول و منگول من ، چتونه ؟

فتاح می خندد .

می کشم !

فتاح

باباعلی متوجه فتاح می شود .

حالت چطوره فتاح ؟ بینم تو که اینارو اذیت نکردی ؟

باباعلی

ها ؟

نه .

فتاح

پس چرا اوقاتشون تلخه ؟ چیکار می کردین ؟

باباعلی

بازی کردیم .

فتاح

می خندد .

بچه ها بازی می کردین ؟

باباعلی

آره ...

هادی

بازی چی ؟

باباعلی

بازی دیگه .

هادی

ای ناقلاها، نمی خوایین بگین، خيله خب، خيله خب،

باباعلی

شامتونو خوردین ؟

آره خوردیم ؟

هادی

باباعلی به هودی .

توچی خانوم خانوما ؟

باباعلی

من هنوز خانوم نشدم ، من حالا حالاها کوچکم .

هودی

باباعلی می خندد .

باباعلی	پس تو خانوم کوچولو هستی . آره ؟
هودی	چه می دونم ؟
باباعلی	اوه اوه، چه بداخلاق ! به فتاح . به توهم شام دادن ؟
هودی	پس ندادیم ؟ باباعلی می خندد .
باباعلی	می دونم به اونم دادین... شما بچه های خوب و عاقل و مامانی من هستین... خب فتاح... حالا که شامتو خوردی، بازیتم کردی، پاشو بدو برو خونه تون... بارك الله پسر خوب .
فتاح	فتاح بانگه پسران به هادی و هودی نگاه می کند. شام خوردم... بازی کردم... می خندد .
باباعلی	پاشو باباجون ... دیگه هوا تاریک شده. فتاح به هادی نگاه می کند و منتظر کسب تکلیف است. من نمیرم... من نمیرم... من نمیرم...
فتاح	می خندد و به بهانه نرفتن سازش را درمی آورد و می زند. حالا برو و بعد بیا. بعد پیام .

می خندد .

سازتم بده من صب بت میدم .

هادی

فتاح ساز را به هادی می دهد .

می دم بتو .

فتاح

می خندد .

می خوای چه کار ؟

باباعلی

می خوام بزnm .

هادی

به ساز می دمد .

برو دیگه فتاح!

فتاح می خزد و بیرون می رود . باباعلی می رود روی
ایوان می نشیند .

خب، شما دو تا چه تونه ؟

باباعلی

هیچ چی ؟

هادی

نه، یه چیزیتون هس .

باباعلی

اوقاتمون تلخه !

هودی

تلخه ؟ خب، شیرینش بکنین !

باباعلی

چه جوری ؟

هودی

کاری نداره ، پاشین تا بگم چه جوری !

باباعلی

هر دورا زیر بغل می زند و می چرخاند و بعد می افتد روی
رختخواب ها غلت و اغلتشان می دهد و آنقدر بازی
درمی آورد که خنده بچه ها بلند می شود .

خب، حالا شد حسابی .

درحالی که خودش هم می خندد .

باباعلی رو که دارین غصهٔ هیچ چی رونخورین، من پدر
غم و غصه را درمی آرم...

دستش را در فضا تکان می دهد .

خیالتون رسیده !

فتاح کلهٔ عمه خانمو کند... اونو کشت .

هودی

هودی بادقت.

عمه خانمو؟... صبر کنین اگه ببینمش پوستشومی کنم.

باباعلی

آخه چرا گذاشتین همچو کاری رو بکنه ؟

خب، اون عقل نداره ، نمی فهمه که چه کار می کنه !

هادی

به هودی چشم غره می رود .

صددقه بهتون گفتم فتاح را تو خونه راه ندین .

باباعلی

به هودی، درحالی که نوازش می کند .

خودم برات درس می کنم ... غصه نخور ... اون یکیا

چطورن؟.. بلائی سرشون نیومده؟.. حالشون خوبه ؟

اون یکیا که مال ما نیس .

هودی

پس مال کیه ؟... هرچی عروسک تو این خونه س مال شما

باباعلی

دو تاس .

مگه من دخترم که عروسک بازی بکنم ؟

هادی

خب... توشیپور بزن... با هفت تیر بازی کن .

باباعلی

من هیچکدوم اونارو نمی خوام.

هادی

باباعلی	چرا؟
هادی	نمی‌خوام دیگه... نمی‌خوام .
باباعلی	ها ! واسه اینکه اونارو اون یارو آورده ؟
هودی	پس چی ؟
هادی	از وقتی اون یارو اومده توهم یه جوری شدی.
باباعلی	من ؟... من هیچ جوری نشدم... خیال می‌کنین .
هادی	سمه‌ش با اونی ، هی دوتائی سیگار می‌کشین و یواش یواش حرف می‌زنین .
هودی	تواونو دوس داری !
باباعلی	دوس دارم ؟ کی گفته ؟
هادی	هیشکی نگفته .
باباعلی	پس از کجا می‌دونین ؟
هادی	می‌دونیم دیگه.
	باباعلی با تا کید.
باباعلی	که من اونو دوس دارم ؟
هادی و هودی	آره ... آره ...
باباعلی	می‌خوام سربه‌تنش نباشه... اونقدر ازش بدم می‌آد که خدا می‌دونه .
هادی	چرا بدت می‌آد ؟
باباعلی	برای اینکه دروغ‌گوس .
هودی	دروغ‌گوس ؟
باباعلی	آره، از اون دروغ‌گوهای نمره‌یکه، پاشده اومده این‌جا، می‌گه بابای شماس .
هادی	وقتی اینو گفت تو چرا جوابشو ندادی ؟

باباعلی چی؟ جوابشو ندادم؟ پس خبرندارین، یك دعوائی
باهاش کردم که خدا می‌دونه.

هادی پس چرا ما ندیدیم؟
باباعلی خب... نمی‌خواستم شماها باشین، بردمش لب‌خط،
حسابی باهاش دعوا کردم.

هادی اون چه کار کرد؟ نخواس تورو بکشه؟
باباعلی بکشه؟ سنگ کی باشه؟ نه بابا، اون آدم کش نیس، وقتی
دعواش کردم، بیچاره سرشو انداخت پایین، زار زار
مثل ابربهاری گریه کرد.

هودی گریه کرد؟
باباعلی آره، اونم چه گریه‌ای، دل سنگ آب می‌شد.
هودی گریه راس راسکی؟
باباعلی پس چی؟ چاخان چاخانکی؟
هودی تودلت واسش نسوخت؟
باباعلی چرا، خیلی دلم سوخت، جیگرم کباب شد، آخه اون
خیلی بیچاره‌س.

هادی بیچاره‌س؟
باباعلی آره، خیلی.
هادی کجاش بیچاره‌س؟ اون دزده.
باباعلی نه اون دزد نیس.
هادی خودش گفت، مگه نگفت هودی؟
هودی چرا، گفت!

باباعلی اون این حرفو زد که دل شمارو نرم بکنه، خیال می‌کرد
که اگه بگه دزده، شما دلتون براش می‌سوزه و رفیقش

میشین ، آخه من تا حالا قصه دزدای بیچاره رو براتون نگفتم .

اون آدمارو می کشه !

هادی

کی به شما گفت ؟

باباعلی

هیشکی ، ما خودمون همین جوری فهمیدیم .

هادی

آخه ما چمدونشو گشتیم .

هودی

باباعلی باتعجب .

خب ؟

باباعلی

تو چمدونش به کاردگنده بود ویه کیف پول .

هادی

خب ، مگه چی میشه ؟

باباعلی

سر آدمارو بااون می بره ، پولاشونو ور میداره میداره تو

هادی

کیفش و فرار می کنه .

باباعلی بهت زده مدتی می خندد.

هیچ همچو چیزائی نیس ، شما خیال کردین .

باباعلی

اومده این جا که بابای مارو بکشه .

هودی

باباتونو بکشه ؟ به ، اون بیچاره سریه مرغو نمی تونه ببره ،

باباعلی

اونو چه به این حرفا .

پس چرا اونارو تو چمدونش قایم کرده ؟

هادی

خوب باباجون ، اون خرج راهشه ، اون چاقورام ورداشته

باباعلی

گذاشته تو چمدونش که گاهی خیاری سیبی باهاش پوست

بکنه ، مگه خودتو گاهی چاقو توجیب نمیداری ؟

هادی باتردید .

هادی	چرا !
باباعلی	پس تو هم آدم کشی . آره ؟
هادی	نه !
باباعلی	پس چی میگی ؟ تازه چاقو واسه یه مرد لازمه ، اون بیچاره سالی دوازده ماه تو بیا بونا اینور اونور میره ، اگه خدای نکرده سگی ، گرگی ، شغالی ، بیری ، شیر ی بهش حمله کرد دست خالی چیکار می تونه بکنه ؟
هادی	هیچ چی .
هودی	یعنی تو میگی تا حالا کسی رو نکشته ؟
باباعلی	نه که نکشته !
هادی	دزدی هم نکرده ؟
	باباعلی می خندد .
باباعلی	بینم وقتی من نیستم شما گاهی یواشکی نمیرین قند وردارین ؟
	هودی با خنده .
هودی	چرا !
باباعلی	پس شما هم دزدین !
هودی	یه دفه فتاح و هادی رفتن اونور خط از باغ مریم سیب دزدیدن .
هادی	خود تم بودی !
باباعلی	پس هودی خانو مم دزده !
هودی	من دزد نیستم ، من دزد نیستم !
باباعلی	پس اونم دزد نیس . خود من تا حالا ده بیست بار بیشتر

شده که یه چیزائی از مال دیگرون ورداشتم و خوردم ،
اینارو که دزدی نمیگن . اون بیچاره هم خیال کرده که
اگه بشما بگه دزدم واز زندون اومدم،می تونه باهاتون
رفیق بشه .

هودی تو که دعواش کردی خیلی گریه کرد ؟
باباعلی آره ، خب توقع نداشت .
هادی چرا نمیره خونهش !

باباعلی بدبخت خونهش کجا بود ! آواره بیابوناس . وقتی
دیدمش اینقدر دلم بر اش سوخت که گفتم بیارمش این جا .
اون خیال کرد که اکه این حرفارو بزنه ، شماها خوشتون
میآد !

هودی پس بچه هاشو کجا گذاشته ؟
باباعلی بچه نداره !

هودی پس چی داره ؟

باباعلی هیچ چی ! می دونین اون مثل کاکا محمده ، همون عروسکه .
هودی کاکا محمد ؟

باباعلی آره دیگه ، همون که یه وقتی فتاح پاره اش کرد و انداختش
تو لونه هابی .

هودی کاکا همهش گریه می کرد .

باباعلی از اول که گریه نمی کرد ، وقتی دید هیشکی دوشش
نداره ، همه ازش بدشون میآد، تک و تنهاش، کارش شد
گریه، اون نه خونه داشت و نه بچه . آخرش هم معلوم
نشد تو لونه هابی چه بلائی سرش اومد !

هودی من این قدر دلم واسهش می سوخت .

باباعلی خب دیگه، بیچاره بود، آدم باید دلش برای بیچاره‌ها
بسوزه .

هودی بحال اینم باید بسوزه ؟

باباعلی پس چی !

هادی اول به هودی و بعد به باباعلی نگاه می کند .

هادی میگی چیکار کنیم ؟

باباعلی بریم دستشو بگیریم و ورش داریم بیاریمش توخونه.

هودی آخه ما ازش می ترسیم .

هادی من که نمی ترسم !

باباعلی به هودی .

باباعلی از چی می ترسی ؟

هودی اگه خواس بابامونو بکشه چی ؟

باباعلی می خندد .

باباعلی باباتونو؟ ... مگه زورش می رسه؟ هی هی، بابای به اون

بزرگی که سرش به اون بالا بالاها می رسه، نمی تونه از پس

این بریاد؟ تازه اون اینقدر شماها رو دوس داره که خیال

کرده اگه بگه نوکر باباتونه باهاش رفیق میشین، باباتونم

دوس داره، اصلا همه رو دوس داره، من که بهتر از شماها

می دونم .

هودی هادی میگه اون آخرش با چاقو سرما رو می بره .

باباعلی از چاقوش می ترسین ؟ آره ؟ اصلا پاشو هادی ... پاشو

برو اون چاقورو وردار بیار این جا !

هادی بیرون می رود .

هودی	میگم بابا !
باباعلی	چون دل بابا ؟
هودی	اون چرا لباساش اینقدر کهنه س ؟
باباعلی	گفتم که بیچاره س .
هودی	بدتر کیبم هس ، نه ؟
باباعلی	خب دیگه کار خداس ، همه که مثل تو خوشگل نمیشن ،
	یکی خوشگل میشه ، یکی زشت . یکی سبزه ، یکی سفید .
هودی	چشماسش باین بزرگیه !

کف دستش را نشان می دهد .

باباعلی	از بس که گریه می کنه ، تا حالا کور نشده باشه خوبه .
هودی	چرا گریه می کنه ؟
باباعلی	از غصه ، از غصه جونم . غصه می خوره که این جوری
	شده !

هادی با چاقو برمی گردد .

هادی	ایناهاش !
باباعلی	بدش به من ، همین امشب میندازمش دور که خیال شمام
	راحت بشه !

چاقو را در جیبش می گذارد .

هودی	حالا کجا رفته ؟
باباعلی	نشسته لب خط و گریه می کنه .
هودی	حیوونکی !

باباعلی	بریم بیاریمش خونه... گناه داره...
	هادی وهودی بادلواپسی وتردید .
هادی وهودی	بریم ؟
باباعلی	اصلا یه کاردیگه ...
	می رود واز کنارپرچم ها وفانوس ها طنابی برمی دارد.
	بیابین یواشکی بریم این طنابو ببندیم گردنش، هاپیش بکنیم و بیاریمش این جا . هاپی که یادتونه ؟
هودی	هاپی رو فتاح کشت ؟
باباعلی	این یکی رودیگه نمی تونه بکشه !
هادی	اگه هاپی نشه چی ؟
باباعلی	میشه، از خدامی خواد. طنابو می بندیم گردنش، توطنابو می کشی ، هودی هم سوارش میشه ، منم با ترکه می زنمش، پاشین، پاشین راه بیافتین!
هادی	یه چیزدیگه .
باباعلی	ها ؟
هادی	دیگه نگه که بابای ماس ؟
باباعلی	وقتی هاپی شد که نمی تونه بگه ، حواست کجاست ؟ بریم... زودباشین !
	می خندد وهادی وهودی را بغل می کند ودرحال قهقهه.
	بریم هاپی رو بیاریم !
	هادی باخوشحالی سازمی زند وهودی بالاوپایین می پرد. ازدربیرون می روند . صدایشان دورمی شود . درحالی

که هادی وهودی و با باعلی دم گرفته اند.

بریم هاپی رو بیاریم... بریم هوپی رو بیاریم !

چند لحظه بعد در حیاط بازمی شود و فتاح داخل می شود. آرام و بی صدا ، خنده توی صورتش مانده . پاورچین پاورچین نزدیک می شود و می رود روی ایوان می ایستد و گوش می دهد . بعد می رود توی اطاق ، چمدان را می آورد و می گذارد روی ایوان ، آن را زیرورو می کند و بدنبال چاقومی گردد، پیدانمی کند. چمدان را می بندد و فکر می کند. بعد از مدتی چمدان را به اتاق می برد . لحظه دیگر یکی از پنجره ها باز می شود و کله فتاح بیرون می آید ، چند لحظه بیرون را گوش می دهد، بی صدا می خندد و پنجره را می بندد . مدتی بعد، پنجره دیگر بازمی شود ، فتاح سیبی بدست دارد و گاز می زند و پنجره را می بندد. چند لحظه سکوت... صدای خنده بلند فتاح در اتاق می پیچد. فتاح با عروسک بی سر هودی می آید روی ایوان ... عروسک را زمین می گذارد و فکر می کند ... بنظرش می آید صدائی شنیده ، بلند می شود و گوش می دهد ... از ستون بالا می رود و نگاه می کند... خبری نیست... برمی گردد و چوب بزرگی از کنار دیوار پیدا می کند و می آید بالا سر عروسک. چوب را بلند می کند و با شدت به تنه عروسک می کوبد . می خندد . در فکر فرو می رود. به چوب و عروسک نگاه می کند. می خندد. از نتیجه کارش راضی نیست . چوب را به گوشه حیاط پرت می کند. عروسک را برمی دارد . به آن حمله می کند. کلنجار می رود. به نفس نفس می افتد و می نشیند و فکر می کند. يك دفه با صدای بلند می خندد و ریشه می رود، کم کم خنده از صورتش می رود. می آید وسط حیاط... چشمش به بستر خالی پدر می افتد . می رود بالای آغل سگ و خیره می شود و آن را واری می کند . يك مرتبه مثل

اینکه فکری بسرش زده ، از صحنه بیرون می رود .
 صحنه خالیست ... بعد از مدتی فتاح با يك سنگ بزرگ ،
 راضی و خوشحال وارد می شود . می آید و دوباره بالای
 بستر می ایستد . سنگ را بلند می کند و محکم روی
 بستر می کوبد . می خندد . عروسك هودی را می آورد
 و جلوی آغل می خواباند و چندین مرتبه سنگ را بلند
 کرده روی عروسك می کوبد . يك دفعه می ایستد و گوش
 می دهد ، صدای خنده و شادی عده ای بگوش می رسد .
 فتاح عروسك را می اندازد توی باغچه و سنگ بزرگ
 را برمی دارد و می رود کنار آغل سگ . در آغل را باز
 می کند و سنگ را در آغل می گذارد و خودش هم آرام
 آرام می خزد توی آغل و در را آهسته می بندد . صداها
 نزدیک می شود . در آغل نیمه باز می شود ، صورت فتاح
 مواظب و منتظر ، يك لحظه آشکار می شود ... صداها
 نزدیک تر می آید و فتاح پنهان می شود . در حیاط يك
 مرتبه باز می شود . هادی جلوتر ، در حالیکه سرطناپی
 را گرفته ، آهنگ ساده و خوشی را با سازی زند و پای
 می کوبد ، وارد می شود . بعد پدر که طناب بگردن دارد
 و چهار دست و پا راه می رود در حالی که هودی را به پشت
 نشانده ، وارد میشود و آخر از همه با باعلی در حالی
 که تر که ای بدست گرفته . همه با صدای بلند می خوانند :
 « رفتیم هاپی رو آوردیم ، رفتیم هوپی رو آوردیم . » هر
 چهار نفر راضی و خوشحالند .

پرده

